

آوازخوانِ رقصِ برده‌گان



مقدمه:

هژیر پلاسچی

نشریه‌ی منجیق ۱۳۹۴

بازنشر (مقدمه): کارگاه دیالکتیک - ۲۱ آذر ۱۳۹۷

توضیح کارگاه دیالکتیک درباره‌ی بازنشر این متن:

مبارزات بی‌وقفه و سرکوب‌شده‌ی ملت‌های تحت ستم در ایران، دردناکی‌ست از گستره‌ی ریشه‌دار ستم ملی در جغرافیای سیاسی ایران. با این وجود، بخش قابل توجهی از چپ ایران هنوز هم آشکار و پنهان مساله‌ی ستم ملی را نادیده می‌گیرد و حتی آن را انکار می‌کند، و یا دست کم استراتژی روشنی برای گنجاندن مؤثر آن در افق‌های مبارزاتی خویش ندارد. برای این که به سهم خویش، یعنی در حد خرد رسانه‌ی «کارگاه دیالکتیک»، این معضل دیرین را از حاشیه به متن بیاوریم، تا شاید از دل بحث‌ها و مواجهات جمعی و انتقادی پرتوهای روشنگری بر آن افکنده شود، از مدت‌ها پیش در نظر داشتیم که به مناسبت سالروز به‌ثمر رسیدن قیام فرقه‌ی دموکرات آذربایجان (۲۱ آذر ۱۳۲۴) و نیز سالروز اشغال تبریز توسط ارتش شاهنشاهی و سرکوب خونین قیام (۲۱ آذر ۱۳۲۵) متن یا متونی را در این خصوص منتشر یا بازنشر کنیم. برای این منظور، در گام نخست مقدمه‌ای که هژیر پلاسچی به‌عنوان یکی از مترجمان کتاب «آوازخوان رقص برده‌گان - گزیده‌یی از مقالات و سخنرانی‌های میرجعفر پیشه‌وری» بر انتشار اینترنتی^۱ این اثر نگاشته است را بسیار درخور و مغتنم یافتیم. توضیح این که ترجمه‌ی این کتاب (به‌همت الناز انصاری و هژیر پلاسچی)، که از سال ۱۳۸۳ در انتظار مجوز نشر از سوی وزارت ارشاد بلا تکلیف مانده بود، سرانجام سال ۱۳۹۴ در قالب نشر الکترونیکی توسط نشریه‌ی «منجیق» منتشر گردید.^۲ «منجیق این کتاب را به صفرخان قهرمانیان تقدیم کرده است که ۳۲ سال را در زندان گذراند و نیز به روح‌الله صفدری، فدایی ساده‌ی فرقه‌ی دموکرات» که مصاحبه‌یی با او در ضمیمه‌ی کتاب آمده است. ضمن قدردانی از زحمت و ابتکار عمل هژیر گرامی و رفقای منجیق، کلام را کوتاه کرده و توجه خواننده را به اصل متن جلب می‌کنیم.

تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک

۲۱ آذر ۱۳۹۷

* * *

۱. نسخه‌ی الکترونیکی کتاب «آوازخوان رقص بردگان» را می‌توانید در [تارنمای منجیق](#) دانلود کنید.
۲. برای توضیحات بیشتر نگاه کنید به پیش‌درآمد فشرده‌ی کتاب با نام «[درباره‌ی کتاب](#)».

آوازخوان رقص بردگان:

گزیده‌یی از مقالات و سخنرانی‌های میرجعفر پیشه‌وری

مقدمه‌ی مترجم

هژیر پلاسچی

«از زمانی که فرقه‌ی ما مشغول بنیان گذاشتن دولت شده است، من هم مانند دیگر اعضای فرقه درگیر ساختن تاریخ شده‌ام. بگذار تاریخ واقعی بر پا شدن دولت ما را مورخان بنویسند و روی کاغذ بیاورند. ما باید دقت‌مان را صرف ساختن این تاریخ کنیم.»

میرجعفر پیشه‌وری

نوشتن درباره‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را از کجا باید آغاز کرد؟ آیا اصلن نیازی وجود دارد که در مورد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان چیزی نوشت؟ یا هر چه نوشتنی بوده، پیش از این نوشته‌اند؟ آیا می‌توان چیزی نوشت که در آن نامی از ترومن، استالین، باقرآف، بمب اتم، اولتیماتوم، نفت شمال، قوام‌السلطنه و حتا میرجعفر پیشه‌وری به میان نیاید؟ یا این تصویر برای همیشه سنگ و تثبیت شده است؟

در روایت مسلط ظهور و سقوط فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، بخشی وجود دارد که به صورت نظام‌مندی از این روایت کسر شده است؛ گاه به کلی دیده نشده و گاه حتا نوشته شده اما خوانده نشده است، یعنی در ربط با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان خوانده نشده و بیش از آن، هرگونه ارتباطی میان تصویرهای موجود به کلی محو و نابود شده است. روایت مسلط از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان حتا بر تاریخ‌نگاری چپ نیز تسلط یافته و به زبان نوشتاری چپ نیز نفوذ کرده است. چنین است که آن تصویر غیرواقعی، آن تصویر تثبیت‌شده‌ی دروغین، به عنوان تنها نمود واقعیت چنان در مقابل چشم می‌ایستد که هر منظر دیگری و حتا امکان دیدن هر تصویر دیگری را پیشاپیش کور می‌کند. چند نمونه از این تصویرها را خواهیم دید:

شان و شوکت نخست‌وزیر

یکی از نمونه‌وارترین و دقیق‌ترین آثار نوشته شده توسط تاریخ‌نگاران راست که بخشی از آن به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان مربوط می‌شود و می‌تواند نمونه‌ی خوبی از شیوه‌ی برخورد نیروهای راست با جنبش آذربایجان باشد، کتاب «در تیررس حادثه؛ زندگی سیاسی قوام‌السلطنه» نوشته‌ی حمید شوکت است. هرچند روایت شوکت، بی‌کم و کاست روایت فاتحان است اما مائوئیست سابق آنقدر هوشمند بوده که برای انتقام از گذشته‌ی انقلابی خود چیزی فراتر از بروشورهای تبلیغاتی سلطنت‌خواهان بنویسد. سنت حمید شوکت، سنت نوتاریخی‌گری است، سنت نوشتن تاریخ برای تأیید روایت مسلط بی‌آن‌که شباهتی به روایت مسلط داشته باشد. در روایت شوکت، قهرمان اصلی، احمد قوام‌السلطنه است. مشروطه‌خواهی ملی که درد وطن داشت و هرچه کرد برای نجات وطن از سیطره‌ی بیگانه بود، به ویژه در دوران حکومت یک ساله‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که هوشمندی قوام و بازی او در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی، آذربایجان و به تبع آن ایران را از خطر سقوط در آغوش کمونیسم نجات داد.

او برای ورود به روایت پر هیجان خود ابتدا چنین تصویری ترسیم می‌کند: «با اشغال ایران و فروپاشی نظام رضاشاهی، شمار بی‌شماری از عوامل حکومت متلاشی شده‌ی تهران، از آذربایجان گریختند و سربازان با ترک سربازخانه‌ها، به روستاهای دور و نزدیک خود بازگشتند. تجار بازار در هراس از انتقام‌جویی پیام‌آوران نظام اشتراکی، حجره‌ها بستند و اقتصاد را کد ماند. تلگرافخانه‌ها تعطیل شد و پایتخت در دوردست، دست‌نایافتنی‌تر نمود. سیاست به سان آیین‌های واقعی‌تی که جریان داشت، بیان عمومی خود را در نگرانی، وحشت و اضطراب یافت. آذربایجان در نخستین روزها و هفته‌های پس از ورود ارتش سرخ، به سال صفر نزدیک می‌شد.»^۳ البته که از نظر تاریخ‌نگار عزیز، این تصویر موحدش نیازی به استناد ندارد و هر ذهن عاقلی آن را خواهد پذیرفت. در همین ایام که دراکولاهای سرخ، آذربایجان را تسخیر کرده‌اند و باد در خیابان‌های خلوت و خالی زوزه می‌کشد و سگی لنگ در دوردست از این سوی خیابان به آن سوی خیابان می‌رود «استالین بار دیگر باقراف را به مسکو فراخواند.» باقراف در یک نشست محرمانه ماموریت یافت «در هماهنگ ساختن مجموعه‌یی از عملیات پنهانی، تبلیغات و اقدامات عملی، شرایط را برای دستیابی به دو هدف فوری مسکو در آذربایجان فراهم سازد: نخست ایجاد آرامش و امنیت و دیگری افزایش نفوذ شوروی.» این عملیات مخوف پنهانی شامل تبلیغ پیشرفت‌های آذربایجان شوروی در زمینه‌ی اقتصاد، صنعت و ادبیات، تامین نیازهای اولیه‌ی مردم مانند گندم، قند و شکر و نفت در تبریز، بندر پهلوی، رشت و آستارا و نیز اجرای اپرای کوراوغلی، لیلی و مجنون، شاه اسماعیل، آرشین مالالان و مشهدی عباد در شهر و روستا بود.^۴ و همه‌ی اینها مقدماتی است برای آن‌که بدانیم «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بر چنین زمینه‌یی پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد». و بعدتر دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی قرار محرمانه‌یی برای ایجاد جنبش‌های جدایی‌خواهانه در آذربایجان و سایر شهرهای شمال ایران صادر می‌کند و «رهبری این اقدام در اختیار تشکیلاتی قرار گرفت که "فرقه‌ی دموکرات آذربایجان" نامیده می‌شد.» چرا که «این همه نشان از آن داشت که با شکست دیپلماسی استالین در کسب امتیاز نفت، در دوره‌ی نخست‌وزیری ساعد، مسکو راهی جز اعمال فشار به دولت ایران از طریق

۳ در تیررس حادثه؛ زندگی سیاسی قوام‌السلطنه. حمید شوکت. چاپ دوم. ۱۳۸۶ تهران. نشر اختران. صفحه‌ی ۲۲۷
۴ همان. ۲۲۸

از این پس حتا پیشه‌وری هم دیگر نقش تعیین‌کننده‌ی ندارد، بلکه قوام‌السلطنه است که زمام امور را به دست می‌گیرد و از پیشه‌وری تا محمدرضا پهلوی، از ترومن تا استالین، از دولت انگلستان تا حزب توده را زیر نگین انگشتری خود به بازی می‌گیرد، سیاستمداری کارگشته که برای حفظ تمامیت ارضی ایران و ندادن امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی، با گشاده‌دستی امتیازات نفتی قابل توجهی را به انگلستان و امتیازات اقتصادی سرشاری را به آمریکا می‌بخشد. مذاکرات میان قوام و پیشه‌وری یک بار شکست می‌خورد.

در سرتاسر کتاب، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در سیدجعفر پیشه‌وری نمادین می‌شود و پیشه‌وری یک امربر گوش‌به‌فرمان کاخ کرملین است. پیشه‌وری بنا به دستور مسکو فرقه را تشکیل داده، بنا به دستور مسکو قیام ۲۱ آذر ۱۳۲۴ را سازمان داده است و اساسن کاری غیر از اجرای دستورات مسکو ندارد. زمانی هم که همین پیشه‌وری کاری به رغم تمایل مسکو انجام می‌دهد، خودسری و سرپیچی کرده است. مثلن در تهران با قوام به توافق نمی‌رسد. اختلاف اصلی بر سر «مسئله‌ی ارتش و اصلاحات ارضی» است که «تا پایان هم‌چنان به عنوان مانعی بر سر راه دستیابی به توافقی متقابل باقی ماند.»^۶ عجیب است که دست‌نشانده‌ی مسکو بعد از بازگشت از تهران و شکست مذاکرات با «اعلام عهدنامه‌ی مودت میان فرقه‌ی دموکرات و حکومتی که در کردستان به رهبری قاضی محمد بر پا شده بود» و نویسنده قبلن توضیح داده است که این حکومت محلی هم به دستور مسکو تشکیل شده بود، «ابعاد تازه‌ای» به «نگرانی‌ها» می‌بخشد. اما وقتی در مذاکرات تبریز، دولت از مواضع خود عقب‌نشینی می‌کند و بخشی از مطالبات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را قبول می‌کند، این مسکو و باکواند که دستور توافق را صادر می‌کنند. با این وجود وقتی بحث به تشکیل "نهضت مقاومت جنوب" می‌رسد، نویسنده ناگهان بی طرف می‌شود. شک و شبهه‌ی «توطئه‌های انگلستان» و دخالت قوام را به میان می‌کشد اما هم‌چنان همه چیز در ابهام می‌ماند. او که تاکنون همواره هر حرکت فرقه را نتیجه‌ی دستورات مسکو و باکو دانسته است، در صریح‌ترین قضاوت موجود در کتاب در مورد "نهضت مقاومت جنوب" می‌نویسد: «پیرامون دلایل برپایی شورش، اظهارات گوناگونی عنوان شد. شماری آن را نتیجه‌ی مخالفت مظفر فیروز با انتصاب یکی از سران قشقایی به مقام کنسولی و برخی توطئه‌های انگلستان دانستند و گاه نام قوام نیز به عنوان عاملی در این زمینه به میان کشیده شد؛ عاملی که ظاهرن در تبانی با سران قشقایی، شورش را دستاویزی برای کنار زدن وزرای توده‌یی از کابینه ساخته بود. می‌توان گمان کرد که هر یک از این عوامل، تا درجه‌ی معین و در آمیزه‌یی از محافظه‌کاری، کمونیسم‌ستیزی و کوشش برای دستیابی به شماری از امتیازها، در آنچه بر شورش جنوب و گسترش آن دامن زد، نقش بازی کرده است.»^۷ در نهایت هم البته همه‌ی اینها واکنشی است به «تحولات نگران‌کننده‌یی که در کشور جریان داشت». کل پرونده‌ی "نهضت مقاومت جنوب" دو پاراگراف بیشتر نیست.

پایان کار چنین است: «اول آذرماه ۱۳۲۵، هنگامی که فداییان فرقه، زنجان را بر اساس توافقی قبلی با دولت

مرکزی ترک گفته بودند، نیروهای دولتی وارد شهر شدند و مراکز حساس و دولتی را اشغال کردند. مقاومت آخرین بقایای نیروهای فرقه کم‌تر از آن بود که مانعی جدی ایجاد سازد. عشایر آذربایجان، ذوالفقاری‌ها و شاهسون‌ها نیز که از آغاز با حکومت پیشه‌وری در جنگ و ستیز بودند، در عملیات نظامی که جریان یافت شرکت کردند»^۸ دریغ‌ها تا از یک خط یا یک اشاره به کشتار هواداران فرقه‌ی دموکرات در زنجان و روستاهای اطراف آن. سرانجام نیز ارتش بدون مقاومتی جدی و در عرض دو روز وارد تبریز شد و چند صد نفری کشته شدند و بقیه نیز به شوروی گریختند چون «استالین که در آغاز فقط با مهاجرت شماری اندک از "مبارزان آزادی‌خواه" موافقت کرده بود، تغییر عقیده داد و متعاقب آن هزاران نفر از مرز گذشتند.»

حیات خلوت دایی یوسف

بهزاد کاظمی (علیرضا اسماعیلی‌نسب) حتی اگر خودش در جایی به صراحت نگفته باشد اما تعلق آشکار او به گرایش سوسیالیسم انقلابی سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) و نیز هواداری صریح او از سنت نظری لئون تروتسکی و بین‌الملل چهارم نشان می‌دهد هم با سنتی که حمید شوکت از آن آمده است و هم با گرایش سیاسی امروز او مرزبندی قاطعی دارد، با این وجود زمانی که مسئله‌ی روایت تاریخ فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در میان باشد، تقریباً همان روایت شوکت را تکرار می‌کند. البته روایت بهزاد کاظمی در کتاب «ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی» چند تفاوت روشن با روایت حمید شوکت دارد. اول این‌که در این کتاب جایگاه طبقاتی و جبهه‌ی سیاسی قوام‌السلطنه به درستی تبیین شده است و بعد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان علاوه بر اهرم فشار شوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال، نقش سرکوب «جنبش مستقل کارگری» را نیز بر عهده دارد. در واقع از نگاه کاظمی تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و قیام ۲۱ آذر ۱۳۲۴ پاسخ دستگاه بوروکراتیک استالینی به گسترش مبارزات کارگری در آذربایجان و برای کنترل این مبارزات هم بوده است. جنبش مستقل کارگری‌ای که کاظمی از آن می‌نویسد، «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» است و نویسنده آنچنان درگیر دفاع از این تشکیلات در برابر بوروکراتیسم استالینی می‌شود که فراموش می‌کند حتی خطی در نقد گرایش آشکارا سندیکالیستی یوسف افتخاری و اتحادیه‌ی تحت رهبری‌اش هم بنویسد. کاظمی که با موشکافی و دقت فراوان، تمامی اسناد در دسترس‌اش را برای آشکار کردن خط و ربط طبقاتی و سیاسی حزب توده‌ی ایران و جبهه‌ی ملی و محمد مصدق بازکاوی کرده و به نتایج ارزنده‌ی هم رسیده است، به ساده‌گی و با یک چرخش نوک قلم از روی یوسف افتخاری و اتحادیه‌ی او می‌گذرد. او البته می‌نویسد: «محسن صدر از رفتن روستا و شمیده و عده‌ی از رهبران اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب توده به کنفرانس "فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری" و "دفتر بین‌المللی کار" که بنا بود در پائیز سال ۱۳۲۴ در پاریس برگزار بشود جلوگیری کرد. حزب توده به جای آنها ایرج اسکندری شاهزاده‌ی قاجار را که مصونیت پارلمانی داشت، به عنوان نماینده‌ی کارگران ایران به پاریس فرستاد. یوسف افتخاری نیز بنا بود در این کنفرانس شرکت داشته باشد. وی به عنوان مشاور هیئت نمایندگی کارگران ایران از طرف وزارت بازرگانی و پیشه و

هنر معرفی شده بود.[...] یوسف افتخاری هنگامی به محل کنفرانس رسید که اجلاس آن به پایان رسیده بود. افتخاری علت تاخیر خود را نتیجه‌ی اقدامات توطئه‌گرانه‌ی حزب توده می‌داند: "حزب توده رفت و ماموران شوروی را دید و آنها هم نخست‌وزیر صدرالاشرف، یا به قول خودشان جلاد باغ شاه را دیدند که رفتن ما را به کنفرانس بین‌المللی کار به تاخیر بیندازند. گفتند که این پاسپورت دولتی ندارد، باید تبدیل بشود. رفقا و دوستان همه رفتند و ما ماندیم. بعد از دو هفته هواپیما در اختیار ما گذاشتند"⁹ اما نه تنها فراموش می‌کند به این تناقض پاسخ بدهد که اگر حزب توده چنان توانی داشت که جلوی سفر یوسف افتخاری را بگیرد، چرا نتوانست ترتیب سفر روستا و شمیده و دیگر رهبران اتحادیه‌های کارگری وابسته به خودش را بدهد که بعد مجبور نباشد یک شاهزاده‌ی قاجاری را به عنوان نماینده‌ی کارگران ایران به کنفرانس بفرستد، بلکه حتا از یاد می‌برد به این موضوع ساده بپردازد که دقیقن بر چه اساسی یوسف افتخاری، رهبر «جنبش مستقل کارگری» که شوروی و انگلستان و دربار و حزب توده و دولت، همه و همه کمر به نابودی او و تشکیلاتش بسته بودند، بنا بود از طرف وزارت بازرگانی و پیشه و هنر کابینه‌ی همان جلاد باغ شاه به عنوان مشاور هیات نماینده‌گی کارگران ایران در کنفرانس شرکت کند؟ به ویژه که بدانیم وزیر این وزارتخانه «عباسقلی گلشائیان» بوده است که چند سال بعد قرارداد معروف نفتی گس _ گلشائیان را که حافظ منافع شرکت نفت ایران و انگلیس بود، به مجلس پانزدهم تسلیم کرد.

با چنین پیش‌زمینه‌ی است که بهزاد کاظمی در مورد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان می‌نویسد: «در ایران حزب توده با توسل به تشکیلات قدرتمند کارگری‌ای که در خدمت داشت و با استفاده از نمایندگانی که به مجلس فرستاده بود، آمادگی کامل و نفوذ لازم را برای پشتیبانی از منافع شوروی کسب کرده بود. با این وصف، دولت شوروی هنوز راضی نبود. بوروکراسی مسکو در صدد ساختن ابزار دیگری برای تحمیل خواسته‌های خود به دولت ایران بود؛ فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان [...] روزنامه‌ی ظفر یکی از نشریات وابسته به حزب توده، در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۲۴ دعوت "دوستان" را اجابت کرد و با چرخشی ناگهانی خواهان "برانداختن طبقه‌ی حاکمه و دولت ناتوان" ایران شد. [...] در همان ایام، به طور ناگهانی، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان به دستور مقامات شوروی در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ ساخته شد. در یک ماه پیش از آن، حزب دموکرات کردستان نیز به تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ اعلام موجودیت کرده بود. [...] حزب توده و فرقه‌ی دموکرات به عنوان گروه‌های فشار، تنها مجریان سیاست‌های استعمارگرانه و ضدکمونیستی استالین و شرکا بودند.»¹⁰

از نظر کاظمی قیام افسران خراسان، تشکیل و سپس قیام فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و اشغال کارخانه‌ها و نقاط تلاقی راه‌آهن در مازندران، همه و همه بخش‌هایی از «سیاست‌های استعمارگرانه و ضدکمونیستی» شوروی بوده‌اند. در تمام طول یک سال حکومت خودمختار آذربایجان هم فرقه‌ی دموکرات چیزی نبود غیر از عامل اجرایی سیاست‌های شوروی چرا که «در ماه اردیبهشت ۱۳۲۵ پیشه‌وری رهبر فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برای مذاکره با دولت قوام به تهران آمد. [...] این مذاکرات تحت نظارت دولت شوروی انجام گرفت و بنا به توصیه‌ی آن کشور فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بر سر اغلب خواسته‌های خود آشکارا عقب‌نشینی کرد.»¹¹ و سرانجام «در امتداد

۹ ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی. بهزاد کاظمی. چاپ اول. دسامبر ۱۹۹۹. لندن. نشر نظم کارگر. صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
۱۰ همان. ۱۶۰ و ۱۶۱
۱۱ همان. ۱۶۸

خیانت‌های حزب توده به جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی در ایران، ماجراها و افتضاحات فرقه‌ی دموکرات و ارتش شوروی در آذر ماه ۱۳۲۵ در استان آذربایجان به وقوع پیوست. با رهسپار شدن ارتش دولت مرکزی به سوی آذربایجان، پیشه‌وری اعلام کرد: «ما برای دفاع از میهن آماده‌ییم.» فرقه‌ی دموکرات در ۱۹ آذر اعلام کرد: «قصرهای کسانی را که در کاخ‌های خود نشسته فرمان برادرکشی را صادر می‌کنند، بر سرشان ویران خواهیم ساخت.» [...] احمد قوام فرمان حرکت نیروهای دولت مرکزی به سوی آذربایجان را صادر کرده بود. مقامات شوروی به پیشه‌وری دستور دادند که در برابر نیروهای اعزامی قوام مقاومت نکند. نیروهای فرقه‌ی دموکرات از آذربایجان، با آشفته‌گی و سردرگمی به سمت شوروی عقب نشستند یا بدون مقاومت و ایستادگی جدی، متواری و تسلیم شدند. در نتیجه، هزاران نفر از اعضای فرقه‌ی دموکرات به دست نیروهای انتظامی قتل‌عام شدند.^{۱۲}

اخلال در ساختار فولادین

با این حساب باید انتظار داشت لااقل استالینیست‌ها از فرقه‌ی دموکرات دفاع کنند اما حیرت‌برانگیز است که چنین انتظاری برآورده نمی‌شود. نگاهی به خاطرات دو استالینیست مومنی که هر کدام راه و روش متفاوتی را برگزیدند، نشان می‌دهد که گرایش استالینی در چپ ایرانی تاریخ فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را چگونه می‌خواند. غلامحسین فروتن یکی از دو عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران بود که به همراه احمد قاسمی به دلیل مخالفت با روند استالین‌زدایی در اتحاد شوروی، احزاب برادر و به تبع آن حزب توده از این حزب جدا یا به روایتی اخراج شد و بعد از گریز از آلمان شرقی به همراه بخش بزرگی از اعضا و هواداران حزب توده در اروپای غربی سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران را تاسیس کرد و بعد از مدتی به دلیل اختلاف با اعضای سازمان انقلابی موسس سازمان مارکسیست _ لنینیستی توفان شد. این سازمان هنوز هم، چنان که فروتن تا پایان عمر بود، مدافع استالین به شمار می‌رود و سبب گرایش مائوئیستی آن مخالفت مائو با دوران خروشچف و استالین‌زدایی در اتحاد شوروی است. آرداشس (اردشیر) آوانسیان، نیز هرچند چنان علاقه‌ی بی‌به استالین داشت که نام مستعارش در دوران فعالیت در حزب کمونیست ایران را فولاد، همان نام مستعار استالین در دوران فعالیت مخفی، برگزیده بود اما در ضمن چنان به «اولین کشور پرولتاریا» و احزاب برادر عشق می‌ورزید که هرگز حاضر نشد از حزب توده‌ی ایران جدا شود. شاید دلیل آن که آوانسیان در سال‌های مهاجرت و تا پایان عمر هرگز سمت مهمی در حزب توده نداشت و تنها به عنوان «پیشکسوت» حضوری تشریفاتی در دستگاه رهبری حزبی داشت، همین علاقه‌ی او به شوروی دوران استالین بود که موجب می‌شد با تغییرات احزاب برادر به تبعیت از تغییرات رهبری حاکم در اتحاد شوروی همراه نشود. این هر دو هرچند در مواجهه با اختلافات چین و شوروی بر سر دوران استالین‌زدایی روش‌های متضادی را برگزیدند اما در برابر فرقه‌ی دموکرات آذربایجان یک صورت‌بندی واحد دارند: «یکی از بزرگترین اشتباهات».

روایت فروتن از تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان چنین است: «در ۱۲ شهریور ماه ۱۳۲۴ در خطه‌ی آذربایجان سازمانی بنام "فرقه‌ی دموکرات آذربایجان" به رهبری میرجعفر پیشه‌وری از کمونیست‌های قدیمی تولد یافت. تولدی شوم و نکبت‌بار که آثار زیانبخش آن هنوز در عرصه‌ی ایران محسوس است. تولدی شوم و نکبت‌بار نه تنها برای سراسر حیات حزب توده‌ی ایران بلکه برای اعتبار و محبوبیت اتحاد شوروی که در آن زمان در سراسر جهان به اوج خود رسیده بود.»^{۱۳}

او ادامه می‌دهد: «تصویب‌نامه‌ی دولت ساعد مبنی بر اینکه اعطای امتیاز نفت و مذاکره در باب آن به بعد از جنگ موکول می‌شود، همراه با پیشنهاد دکتر مصدق با همین مضمون که از تصویب شورای ملی گذشت، پرونده‌ی نفت را لااقل تا زمانی که جنگ ادامه داشت، بست. دولت‌های آمریکا و انگلستان به تصویب‌نامه‌ی دولت که در واقع خود مبتکر آن بودند تمکین کردند و نمایندگان خود را از ایران فراخواندند. آنها خوب می‌دانستند که اگر امروز بر اثر پیشنهاد شوروی مجبورند از نفت ایران صرف‌نظر کنند، آینده از آن آنها خواهد بود و آنها به مقصود خود دست خواهند یافت. [...] اتحاد شوروی دست از تلاش برنداشت زیرا که نفت برای بازسازی ویرانه‌های ناشی از جنگ و مصارف عمومی اهمیت حیاتی داشت. به علاوه از همان زمان معلوم بود که جنگ به زودی با پیروزی ارتش سرخ پایان خواهد یافت و در نتیجه شرایط برای طرح مجدد پیشنهاد شوروی و مذاکره درباره‌ی آن فراهم خواهد آمد. در ضمن اتحاد شوروی تلاش خود را به وسیله‌ی برای اعمال فشار بر دولت ایران همراه ساخت تا شاید ثمری به بار آید.»^{۱۴} و باقی ماجرا: احضار پیشه‌وری نزد باقراف و تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پیوستن یک شبه‌ی سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان به فرقه و بقیه‌ی ماجرا.

با این وجود تکلیف مائوئیست کهنه‌کار با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان روشن نیست. از یک سو می‌نویسد: «تا زمانی که فرقه در ایران فعالیت داشت. هیچ صدایی درباره‌ی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی شنیده نشد. در مهاجرت رهبران فرقه و به تبعیت از آنها کادرها مسئله‌ی آذربایجان شمالی و جنوبی را به میان کشیدند و از یکی شدن این دو سخن می‌گفتند.» و بلافاصله و در خط بعدی می‌نویسد: «فرقه‌ی دموکرات با وجود این که مشی اولیه‌ی خود را دائر به وفاداری به قانون اساسی و حفظ تمامیت ارضی ایران رها کرد و مشی حکومت ملی و جدایی از ایران را به جای آن برگزید، بدون شک سرمنشا یک نهضت دموکراتیک و مردمی در آذربایجان گردید.» و باز چند خط بعدتر می‌نویسد: «فرقه‌ی دموکرات حزبی نبود که از درون مردم آذربایجان جوشیده باشد. حزبی نبود که بر روی پای خود ایستاده باشد [...] فرقه با اتکا به اتحاد شوروی به وجود آمد، با اتکا به شوروی دوام آورد، وقتی از پشتیبانی و یاری اتحاد شوروی محروم ماند ظرف یک شب از هم پاشید و جز این هم قابل تصور نبود.»^{۱۵}

آن اشتباه بزرگ از نظر فروتن این است: «تشکیل فرقه‌ی دموکرات بدون شک یک اشتباه بود. اشتباهی نه تنها سیاسی بلکه تئوریک. (۱) از لحاظ سیاسی اقدامی بی‌حاصل که به نتیجه‌ی مطلوب نمی‌توانست منجر گردد. [...] (۲) از لحاظ تئوریک نقض اصل حزب سراسری طبقه‌ی کارگر در کشوری است که در آن ملیت‌های گوناگون به سر

۱۳ حزب توده در صحنه‌ی ایران. دکتر غلامحسین فروتن. بی‌جا. بی‌تا. بی‌نا. صفحه‌ی ۴۵

۱۴ همان. ۴۶

۱۵ همان. ۴۷ و ۴۸

می‌برند. در چنین کشوری حزب بر حسب ملیت تقسیم نمی‌شود. در چنین کشوری یک حزب واحد سراسری با رهبری واحد همراه با وحدت دیگر سازمان‌های طبقه‌ی کارگر، اصلی است که بدون آن پیروزی طبقه‌ی کارگر و در نتیجه پیروزی ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش امکان‌پذیر نیست.»¹⁶

اردشیر آوانسیان نیز کمابیش همین روایت را به دست می‌دهد. او می‌نویسد: «در تهران شنیدیم که پیشه‌وری حزبی را در تبریز راه انداخته است. ما به این موضوع چندان اهمیتی ندادیم. برای این که اولن می‌دانستیم که پیشه‌وری چندان اهل مبارزه نیست که بتواند حزبی راه بیندازد. [...] از این رو وقتی شنیدیم که او حزب یا فرقه‌ی در تبریز تاسیس و دایر کرده به اندازه‌ی سر سوزن هم باور نداشتیم که بتواند کاری از پیش ببرد آن هم در مقابل حزب مقتدری مانند حزب توده که در آذربایجان در حدود شصت هزار عضو داشت. ما یقین کردیم که او دکان تازه‌ی باز کرده ولی بعد کم‌کم معلوم شد که مبتکر این حزب باقراف یعنی آذربایجان شوروی است.»¹⁷

و بعد ادامه می‌دهد: «اولین و بزرگترین اشتباه آن بود که اولن حزبی ثانی به وجود آوردند، در صورتی که در کشور کثیرالمله یک حزب کمونیستی می‌تواند وجود داشته باشد. در ایران دو حزب پیدا شد که از همدیگر خبر نداشتند. یعنی نیروها دو تا شد. دو قسمت شد که نتیجتاً به ضرر مردم و به نفع ارتجاع تمام شد. اتحادیه‌ی کارگران نیز مانند حزب دو قسمت شد. برخی‌ها می‌گویند ممکن بود حزب توده در آذربایجان به نام دیگری عمل می‌کرد. اصل آن است که برای حزب باید رهبری باشد. شیوه‌ی عمل را همان حزب می‌توانست اداره کند اما عملن آن حزب می‌توانست رهبر نهضت باشد. ثانیین مسئله‌ی مهم دیگر آن بود که در آذربایجان مسئله‌ی ملی خلق آذربایجان را در درجه‌ی اول قرار دادند و در عمل بین خلق آذربایجان و خلق‌های دیگر ایران جدایی به وجود آمد. در صورتی که مسئله‌ی که می‌بایستی در درجه‌ی اول مطرح می‌شد عبارت بود از تشکیل جبهه‌ی واحد از تمام خلق‌های ایران علیه امپریالیسم و برای آزادی و استقلال کشور. مسئله‌ی ملی را هم خلق‌های ایران - لااقل فارسی‌زبان‌ها - درک نمی‌کنند و قابل قبول نیست.»¹⁸

بزرگ‌ترین مشکل فروتن و آوانسیان و کسانی مانند آنها با فرقه‌ی دموکرات و جنبش آذربایجان آن است که با «اصول لنینیسم» در تضاد بود. البته نه لزومن آن سیاست لنینی انقلاب اکتبر، بلکه همان اصول لنینیسم که بعد از مرگ لنین توسط استالین مدون و به احزاب برادر ابلاغ شد. آنها هر دو هرچند اعتقاد دارند استالین و رفقای شوروی اشتباهاتی در محاسبه مرتکب شده‌اند، اما یکی از مهم‌ترین دلایل شکست فرقه را غلبه‌ی «شوونیسمی» بر آن می‌دانند که به رفقای شوروی هم ربطی نداشت بلکه حاصل توافق و جاه‌طلبی‌های باقراف و مقامات آذربایجان شوروی و پیشه‌وری و برخی دیگر از رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود. آوانسیان به صراحت اعتقاد دارد که «پایه و اساس این شوونیسم از خارج آمده بود. عده‌ی بودند که در راس آنها میرحعفر باقراف قرار گرفته بود.»¹⁹ و برای آن که کسی گمان نکند او همه‌ی رفقای شوروی را در تقویت این گرایش شوونیستی مقصر می‌داند می‌نویسد: «سایر رفقای شوروی اعم از روس و اوکراینی و ارمنی به تمام نهضت انقلابی ایران و وحدت ملی ایران علاقه

۱۶ همان. ۵۱
۱۷ خاطرات اردشیر آوانسیان. اردشیر آوانسیان. چاپ اول. ۱۳۷۶ تهران. نشر نگره. صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸
۱۸ همان. ۳۷۰
۱۹ همان. ۳۵۸

داشتند»²⁰ و فروتن نیز با شمردن دلایلی این اتهام را که مقامات شوروی خیال الحاق آذربایجان به شوروی را در سر داشتند رد می‌کند اما می‌نویسد: «باقراف و دیگر مقامات آذربایجان شوروی شاید اشتیاق فراوانی به این الحاق داشتند. ولی اوضاع و احوال ایران و جهان دست رد بر چنین اشتیاقی می‌زد»²¹

آنها البته این سوال را بی پاسخ می‌گذارند که به راستی اگر این حد از خودسری و کارشکنی در کار بود و اگر مقامات آذربایجان شوروی بدون توجه به تمایل و برنامه‌ی مسکو و رهبری حزب کمونیست شوروی، برنامه‌ی در سر داشتند و برای اجرای آن تلاش می‌کردند، چرا وقتی جنبش آذربایجان شکست خورد، این مقامات توسط دستگاه امنیتی شوروی به دلیل اقدامات خودسرانه و سرپیچی از دستور، آن هم در شرایطی که هر دو نویسنده اعتقاد دارند مسئله‌ی آذربایجان می‌توانست منجر به رویارویی نظامی شوروی تضعیف شده در جنگ جهانی دوم با دو متفق قدرتمندش، آمریکا و انگلستان شود، مجازات نشدند؟ چرا میرجعفر باقراف به رغم تمام این سرپیچی‌های شوونیستی تا پایان عمر استالین و در دوران قدرت بریا در سمت خود باقی ماند؟ آیا آنها نمی‌دانستند که چند سال پیش از آن بخش بزرگی از رهبران انقلاب اکتبر و قهرمانان جنگ داخلی، به دلایلی بسیار کوچک‌تر از این تیرباران شده بودند؟

فصل مشترکِ توافق

انتشار دو جلد کتاب از جمیل حسنی در ایران با نام‌های «فراز و فرود فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه‌ی آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی» و «آذربایجان ایران، آغاز جنگ سرد» با استقبال وسیعی روبه‌رو شد. عجیب اما این بود که در واقع جمیل حسنی، این مقام سابق بلندپایه‌ی دولت جمهوری آذربایجان که پس از بازنشستگی یکی از سازماندهندگان ارشد جریان ناسیونالیسم افراطی مخالف دولت بود، تلاش داشت با انتشار دو جلد کتاب و چندین مقاله و مصاحبه در پیوند با جریان‌ات ناسیونالیست و ملی‌گرایی آذربایجان ایران برای آنها سابقه‌ی تاریخی بترشد و نشان دهد آنها جنبش آذربایجان در سال ۱۳۲۴ را ادامه می‌دهند. با این وجود بیش از این که جریان‌ات ملی‌گرایی آذربایجانی از انتشار این کتاب استقبال کنند، کتاب از سوی ناسیونالیست‌های ایرانی در شکل‌ها و شمایل گوناگون مورد استقبال قرار گرفت. از چپ‌های سابق مانند منصور همایی، مترجم کتاب اول و بابک امیرخسروی، هر دو از اعضای سابق حزب توده‌ی ایران که در اعتراض به مسائل گوناگون از جمله مشی مماشات‌جویانه‌ی حزب توده در برابر جمهوری اسلامی از آن جدا شدند تا «راه ارانی» را ادامه دهند اما تقریباً بدون ترمز و به سرعت سر از اردوگاه راست درآوردند و ضمن نفی ایده‌های سوسیالیستی به متحد بلافصل اصلاح‌طلبان حکومتی در خارج از کشور تبدیل شدند تا زوج جدانشدنی کاوه بیات، دبیر مجموعه‌های تاریخ معاصر ایران، آسیای میانه و قفقاز در انتشارات شیرازه، یعنی ناشر کتاب دوم و حمید احمدی، مسئول سابق بخش خاورمیانه در سرویس خارجه‌ی روزنامه‌ی کیهان و کارشناس ارشد مسائل خاورمیانه در مرکز مطالعات استراتژیک

که سال‌هاست ضمن انجام پژوهش‌های «مستقل» در مورد مسائل «قومی» در ایران به نهادهای امنیتی هم مشاوره می‌دهند، از مائوئیست‌های پشیمان‌شده‌یی نظیر حمید شوکت و عباس میلانی تا محافل وابسته به حزب پان‌ایرانیست و انجمن‌های فرهنگی تاریخ‌پژوهان پان‌ایرانیست همه و همه با انتشار این کتاب سر از پا نشناختند، ده‌ها مقاله در مورد آن نوشتند، جلسات سخنرانی ترتیب دادند و مصاحبه‌ها کردند.

جمیل حسنی بیش از آن‌چه انتظار داشت در ایران شناخته شد و بر خلاف آن‌چه گمان می‌کرد مورد استفاده‌ی کسانی قرار گرفت که نه تنها سال‌ها به دنبال اثبات این بودند که جنبش آذربایجان در سال ۱۳۲۴ یک جنبش «اجنبی‌فرموده‌ی پوشالی» بوده است، بلکه اساسن همین امروز هم چیزی به عنوان ستم ملی وجود ندارد. برای آنها ترجمه‌ی این کتاب بخشی از یک پروژه‌ی سیاسی بود. منصور همای در مقدمه‌ی کتابی که آن را ترجمه کرده است می‌نویسد: «در اینجا باید از آقای خسرو امیرخسروی (بابک) سپاسگزاری کنم که کتاب‌های پروفیسور حسنی را در اختیار من گذاشتند و عنوان فارسی این اثر را برگزیدند.»^{۲۲} و بابک امیرخسروی هشت سال بعد از انتشار چاپ اول این کتاب در نامه‌ی عتاب‌آمیز خود به گروه کار مسائل قومی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) جزئیات بیشتری از این «در اختیار گذاشتن» و «عنوان برگزیدن» را آشکار می‌کند. او می‌نویسد: «آقای جمیل حسنی کتابشان را بر پایه و با استفاده از اسناد و مدارک آرشیوهای کمیساریای امور خارجه‌ی اتحاد شوروی، کمیته‌ی دفاع دولتی، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، شورای کمیساریای خلق شوروی و نیز ارگان‌های مختلف آذربایجان شوروی تدوین کرده است. تا چند سال اخیر، این اسناد به عنوان "کاملن سری"، از دید همگان و حتا پژوهش‌گران پنهان مانده بود. به باور ما، اهمیت کار ایشان نیز اساسن در همین گردآوری و قید آن‌ها در جای جای کتاب است. وگرنه، از منظری که ما به ماجرای فراز و فرود "فرقه‌ی دموکرات آذربایجان" می‌نگریم، زحمت ترجمه و انتشار کتابی را که با روح و اندیشه‌ی تجزیه‌طلبی آذربایجان نگاه شده است، به خود نمی‌دادیم.»^{۲۳}

همه‌ی ماجرا اما این نیست. کتابی که به توصیه‌ی بابک امیرخسروی و به وسیله‌ی منصور همای ترجمه شده است و بارها مورد استناد پژوهش‌گران وطن‌پرست از هر قماش قرار گرفته، در واقع کتابی تحریف شده است. همای در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: «ما برای رعایت ایجاز از آوردن آن بخش از مطالب این کتاب‌ها که در جراید مخالف و موافق آن زمان ایران و یا در آثار پژوهش‌گران تاریخ معاصر ایران به چاپ رسیده‌اند خودداری کرده‌ایم.»^{۲۴} کتابی که با ترجمه‌ی همای منتشر شده، ترکیبی است از دو کتاب با نام‌های «آذربایجان جنوبی، کشمکش میان تهران، باکو و مسکو» و «آغاز جنگ سرد در آذربایجان جنوبی» که البته در ترجمه‌ی عنوان فارسی کتاب‌ها کلمه‌ی «جنوبی»، لابد برای مقابله با «روح و اندیشه‌ی تجزیه‌طلبی»، حذف شده است. این دو کتاب روی هم نزدیک به نهصد صفحه بوده‌اند. ایجازی که همای و امیرخسروی آن را رعایت کرده‌اند، این دو جلد کتاب را به کتابی سیصد صفحه‌یی، با در نظر گرفتن مقدمه‌ی ناشر و مترجم و فهرست نمایه، فرو کاسته است.

۲۲ فراز و فرود فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه‌ی آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی. جمیل حسنی. ترجمه‌ی منصور همای. چاپ دوم. ۱۳۸۴ تهران. نشر نی. صفحه‌ی ۳

۲۳ چند یادآوری لازم درباره‌ی کتاب پروفیسور جمیل حسنی، بابک امیرخسروی، اخبار روز

۲۴ همان. ۳

چهار سال بعد از انتشار این کتاب ترجمه‌ی دیگری از کتاب «آغاز جنگ سرد در آذربایجان جنوبی» با عنوان «آذربایجان ایران، آغاز جنگ سرد» با ترجمه‌ی منصور صفوتی و توسط نشر شیرازه، زیر نظر کاوه بیات منتشر می‌شود. انتشار این کتاب فرصت آن را فراهم می‌کند که معنای ایجاز در ترجمه‌ی قبلی را به خوبی متوجه شویم. تقریباً تمامی اشارات نویسنده به نقش آمریکا در ایران، موقعیت و نقش قوام‌السلطنه، پایگاه توده‌یی جنبش آذربایجان و درگیری‌های برخی رهبران فرقه از جمله پیشه‌وری با مقامات اتحاد شوروی به فن محیرالعقول «ایجاز» از کتاب حذف شده‌اند. توده‌یی‌های سابق کتاب را کاملن به نفع امپریالیسم، امپریالیسم‌زدایی کرده‌اند.

برجسته‌ترین سندی که مدافعان تمامیت ارضی ایران را به قبول زحمت ترجمه‌ی این کتاب ترغیب کرده است، نامه‌یی از استالین است مبنی بر ضرورت تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان. حسنلی خود در گفت‌وگویی که بعد از انتشار کتاب و حواشی آن انجام داده است در مورد این سند می‌گوید: «این مسئله را باید به صورت تخصصی بررسی کرد یعنی باید مکاتبات، نامه‌ها و دستورات قبلی مرتبط با این دستور (سند) را مورد بررسی و تحلیل قرار داد اگر به مکتوبات و اسناد قبلی مرتبط با این دستور استالین نگاه بکنیم می‌بینیم که این دستور اقدامی در طول مدت‌ها مذاکره و مصلحت‌ها بوده یعنی مذاکرات و مصلحت‌های فراوان در تبریز و مکاتبات قبلی، از مسکو درخواست شد که به تاسیس فرقه اعتراض ننموده و حمایت‌های لازم را بنماید و این دستور استالین ماهیت رضایت دارد و این دستور مستقیم و آنی برای تاسیس فرقه نبود. به طور کلی ماهیت این دستور عبارت از عدم اعتراض مسکو و نیز قول حمایت بود. قبل از صدور این دستور همه‌ی برنامه‌ها و طرح‌ها در تبریز مذاکره و حاضر شده بود.»²⁵

با این حال از این حواشی که بگذریم باید به خود کتاب پرداخت. کتاب و همان نسخه‌ی فارسی تحریف‌شده‌ی موجود از آن، تاکنون جدی‌ترین و منسجم‌ترین تاریخ‌نگاری ناسیونالیست‌های آذربایجانی در مورد جنبش آذربایجان است. با این وجود بر خلاف آنچه بر اساس عنوان کتاب و هیاهوی پیرامون آن انتظار داریم که با آن روبه‌رو شویم، یعنی مجموعه‌یی از اسناد، یک کتاب روایی / تحلیلی را می‌خوانیم که برای بسیاری از ادعاهای آن هیچ سندی در میان نیست و تنها زمانی به پاراگراف‌هایی از اسنادی که اصل آنها هم در دسترس خواننده نیست، ارجاع داده می‌شود که این اسناد در خدمت پیش بردن روایت نویسنده باشند. جمیل حسنلی در تمام این کتاب تلاش می‌کند جنبش آذربایجان را به یک «جنبش ملی» فرو بکاهد و تمامی جوانب دیگر آن را حذف کند. چنین است که تمام تاریخ جنبش در درگیری ترک‌های ملت‌گرای خوب با کمونیست‌های بد خلاصه می‌شود. این «کمونیست»ها البته هیچ‌کدام ترک نیستند. بنا به ادعای حسنلی این کمونیست‌های روس و ارمنی و در مواردی فارس بوده‌اند که در مقابل گرایش رهبران فرقه و رهبران حزب کمونیست جمهوری آذربایجان صف بسته بودند تا از اتحاد دو آذربایجان جلوگیری کنند. چنین است که حسنلی وقتی از مخالفت رهبران حزب توده با تشکیل فرقه می‌نویسد هرگز از خلیل ملکی، که متولد تبریز بود و از قضا جدی‌ترین مخالف تشکیل فرقه در دستگاه رهبری حزب توده به شمار می‌رفت، نامی نمی‌برد اما از میان رهبران حزب مخالفت اردشیر آوانسیان را برجسته می‌کند تا

۲۵ فرقه‌ی دموکرات آذربایجان اهمیت ملی داشت. گفت‌وگو با جمیل حسنلی. مصاحبه و ترجمه: ص. رضایی و م. عباسی. آچیق سوز

درگیری امروز ارمنه و ترک‌ها رد پایی هم در تاریخ داشته باشد. او می‌نویسد: «در سال 1945 تمام کوشش آوانسیان در جهت جلوگیری از جنبش دموکراتیک آذربایجان به کار رفت. او هنگام تاسیس فرقه‌ی دموکرات، در تلگرامی که برای ماکسیموف سفیر سابق شوروی در تهران فرستاده بود، مناسبات خصمانه‌ی خود را نسبت به فرقه و رهبران آن پنهان نمی‌کرد. [...] سازمان‌های اطلاعاتی آذربایجان شوروی، این اعمال آوانسیان را نتیجه‌ی وابستگی او به سازمان‌های اطلاعاتی خارجی و یا به دانشناک‌ها ارزیابی می‌کردند.»²⁶ این البته از آن دست اطلاعاتی است که برای آن منبعی ذکر نشده است. ما هر چند بر اساس خاطرات آوانسیان از نامه‌ی او اطلاع داریم اما از منبع ارزیابی سازمان‌های اطلاعاتی آذربایجان شوروی، که این کتاب بر اساس اسناد آنها نوشته شده است، خبری نیست.

منطق شوونیستی نویسنده‌ی کتاب تا آنجا پیش می‌رود که در تلاش برای ساختن تاریخی تقلبی در مورد اختلافات ارمنه با ترک‌های آذربایجان سه پاراگراف از کتابش را به نقل یک حادثه اختصاص می‌دهد که هیچ نقشی در پیش‌برد روایت تاریخی کتاب ندارد و به همین دلیل به شکل مضحکی به پاراگراف‌های قبل و بعد از خودش بی‌ارتباط است. حسنلی می‌نویسد: «یک ارمنی به نام بوداگیان که در تبریز به تجارت قند و شکر اشتغال داشت، پنجاه‌ویک هزار تومان از حساب خود در بانک برداشت کرد. از وزارت دارایی حکومت آذربایجان به او ابلاغ کردند که این پول را، بدون ایجاد سر و صدا و هیاهو، به بانک مسترد کند. بعد از این واقعه، شخصی به نام آوانسیان از کارکنان سفارت شوروی در تهران، تحت عنوان ماموریت ویژه، ولی در واقع برای کمک به بوداگیان، به تبریز آمد.»²⁷ و بعد شرح مفصلی از جواب رد پیشه‌وری به وساطت آوانسیان و درگیر شدن باقراف در این ماجرا می‌نویسد و بعد ناگهان به دیدار کنسول آمریکا با پیشه‌وری می‌پردازد. بوداگیان و آوانسیان ارمنی در این روایت هیچ نقشی غیر از دامن زدن به ارمنی‌ستیزی‌ای که موضوع امروزی جریان ناسیونال-فاشیستی آذربایجان است، ندارند. به همین دلیل ساده که موضوع کارشکنی تجار، موضوع یگانه‌ی نیست و تنها به برداشت مقداری پول توسط بوداگیان نامی از حساب شخصی‌اش محدود نمی‌شود. موارد متعددی از این کارشکنی‌ها در دوران حکومت فرقه‌ی دموکرات اتفاق افتاده است که پیشه‌وری در همین سخنرانی‌ها و مقالاتش به مواردی از آن اشاره می‌کند. بر خلاف تمایل حسنلی اما برای پیشه‌وری ارمنی بودن یا نبودن تجار متخلف اهمیتی ندارد. در عین حال در کتاب حسنلی هرگز نمی‌خوانیم که یازده نفر از نمایندگان شرکت‌کننده در کنگره‌ی ملی آذربایجان که در ۲۶ آبان ۱۳۲۴ تشکیل شد، ارمنی و آسوری بودند و یا هیچ اشاره‌ی به گزارش کنسول انگلستان در تبریز نمی‌شود که در مورد نیروهای فدایی فرقه‌ی دموکرات می‌نویسد: «نیروهای فدایی ترکیب جالبی دارند. در تاریخ کشتارهای نژادی و مذهبی رضاییه، این نخستین بار است که کردها، آذربایجانی‌ها، مسلمانان، آسوریان و ارمنیان، دوش به دوش هم علیه یک دشمن مشترک می‌جنگند.»²⁸ هیچ‌کدام از طرف‌های درگیر بر سر کتاب‌های حسنلی البته به این موضوع اشاره‌ی نمی‌کنند چرا که برای همه‌ی آنها، از ناسیونالیست‌های ترکی که به میانجی این کتاب می‌خواهند تاریخ

۲۶ همان. ۱۱۱
۲۷ همان. ۱۱۲ و ۱۱۳
۲۸ ایران بین دو انقلاب. پرواند آبراهامیان. ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی. چاپ یازدهم. ۱۳۸۴. تهران. نشر نی. صفحه‌ی ۴۹۳

ناسیونالیسم ترکی را تبیین کنند و چه ایران‌گراهای چپ و راستی که می‌خواهند به واسطه‌ی این کتاب جنبش آذربایجان را یک جنبش جدایی‌خواه ناسیونالیستی و وابسته معرفی کنند، نفعی در آشکار کردن پیوند ارامنه با جنبش آذربایجان ندارند.

روایت حسنلی، برخلاف ظاهر آراینده‌ی آن، درست آن روی سکه‌ی روایت‌هایی است که پیش از این خوانده‌ایم. روایت جنبشی ملی‌گرایانه که کمونیست‌ها از آن سواستفاده کردند و جلوی عملی شدن آرزوهای ملی مردم آذربایجان را گرفتند چرا که «رهبری شوروی کوشش کرد از احساسات ملی ترک‌های آذربایجان در جهت منافع خود استفاده کند»²⁹

تاریخ مردمی جنبش آذربایجان

بگذارید به همان سوال نخستین بازگردیم. اگر ادعا می‌کنیم اینها تاریخ واقعی فرقه‌ی دموکرات و جنبش آذربایجان نیست پس نوشتن درباره‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را از کجا باید آغاز کرد؟ از کسانی که در آن روزگار زندگی می‌کرده‌اند و در حوادث آن دوران نقش داشته‌اند یا دست‌کم شاهد آن بوده‌اند تعداد اندکی هنوز در قید حیاتند. دست پیدا کردن به همان‌ها و تلاش برای روایت بی‌واسطه‌ی آن روزها هم کار دشواری است، اگر اصلن شدنی باشد. بازیابی تاریخ جنبش آذربایجان بدون شک به تلاش برای روایت مردمی آن وابسته است، ولی برای روایت مردمی وقتی اساسن آن مردم در دسترس نیستند باید تلاش کرد رد پای آن مردم حذف شده، آن مردم بی‌چهره را از لابه‌لای خاطرات و اسناد موجود بیرون کشید و قطعات پازل را کامل کرد. برای ساختن تصویری واقعی از جنبش آذربایجان باید سراغ همان قطعاتی رفت که در روایت مسلط نادیده گرفته شده‌اند. این خود البته می‌تواند موضوع پژوهشی دیگر باشد، با این همه می‌توان خطوط اصلی چنین پژوهشی را در مقدمه‌ی این کتاب روشن کرد.

به سمت وضعیت انقلابی

ورود نیروهای ارتش سرخ به شمال ایران البته در روزهای اول مردم را وحشت‌زده کرد، به ویژه مردمی را که خاطره‌ی سالدهای روس و هم‌دستی آنان با استبداد در آذربایجان و حاشیه‌ی خزر را فراموش نکرده بودند. این وحشت اما به سرعت و به فاصله‌ی چند روز جای خودش را به آرامش و خوش‌بینی داد. مردمی که در ضدیت با استعمار روس و انگلیس، در ماه‌های منتهی به شهریور ۲۰ پای رادیوهای خانگی اخبار فتوحات آلمان هیتلری را مشتاقانه دنبال می‌کردند، حالا با چشم خود می‌دیدند که این مهمانان ناخوانده‌ی جدید، هرچند به زبان همان سالدهای قدیمی حرف می‌زنند اما خبری از غارت اموال و تجاوز و وحشی‌گری نیست. فرماندهان ارتش سرخ پیش از ورود به ایران دستورات شدیدالحنی صادر کرده بودند که جلوی هرگونه غارت و تجاوز را می‌گرفت. یکی از پیرمردهای ساکن زنجان به یاد می‌آورد که فرماندهان ارتش سرخ دو سرباز را در روستایی اطراف زنجان به‌دلیل

تجاوز به یک زن، تیرباران کردند.³⁰ آنها برعکس دستور داشتند با مردم عادی به خوبی رفتار و حمایت آنها را از ارتش سرخ جلب کنند.

در کنار مردم عادی اما کسان دیگری هم بودند که از ورود ارتش سرخ به ایران شادمان شدند: کمونیست‌ها و بازماندگان جنبش‌های انقلابی شکست‌خورده‌ی پیشین که توسط رضاشاه پهلوی سرکوب شده بودند و حالا فرصت را برای احیای جنبش انقلابی مهیا می‌دیدند. شاید به همین دلیل بود که یکی از اولین شورش‌های مسلحانه در آذربایجان را در سال ۱۳۲۱ علی اصغر سرتیپ‌زاده، رهبری کرد. سرتیپ‌زاده که سابقه‌ی شرکت در قیام خیابانی و قیام لاهوتی را داشت و مدتی نیز عضو کمینترن بود در شهرهای مرزی جلفا، مرن و قره‌داغ دسته‌های پارتیزانی تشکیل داد و پرچم سرخ برافراشت. بر اساس نوشته‌ی جمیل حسنلی از پنج هزار پارتیزانی که با او همراه شده بودند، ۱۸۰۰ نفر به سلاح‌های مختلف مسلح بودند.³¹ در بعضی نقاط ماموران حکومت محلی رانده شدند و خودمختاری اعلام شد. اما در کمال تعجب نیروهای شوروی نه تنها از این شورش استقبال نکردند بلکه عزیزعلی‌اف، دبیر سوم حزب کمونیست آذربایجان شوروی و سرپرست هیات اعزامی این حزب به ایران از سوی باقراف ماموریت یافت «بدون فوت وقت درباره‌ی قلع و قمع دسته‌های پارتیزانی» اقدام کند. «طبق این دستور درباره‌ی زیان‌های این قیام می‌بایست به اهالی توضیح داده شود، پول‌ها و سلاح‌ها به صاحبانشان مسترد شوند و کارمندان محلی زندانی آزاد گردند.»³² عزیزعلی‌اف به سرعت با گروهی از کارمندان سیاسی، خود را به مرن رساند. او پس از انجام مذاکراتی موفق شد دسته‌های پارتیزانی را به طور مسالمت‌آمیز خلع سلاح کند و سران قیام به جلفا آورده شده و در اختیار سازمان امنیت آذربایجان شوروی قرار گرفتند. شاید همین اتفاقات بود که در کنار اختلافات بعدی سرتیپ‌زاده با مسئولان از مرکز آمده‌ی حزب توده‌ی ایران او را به اردوگاه دشمن کشاند و به دربار و کنسول آمریکا نزدیک شد، چنان که در دوران حکومت فرقه‌ی دموکرات او را از آذربایجان تبعید و اموالش را مصادره کردند.

آنچه که سرتیپ‌زاده متوجه آن نشد، تغییری بود در سیاست عمومی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ویژه در سیاست خارجی و در ارتباط با جنبش‌های رهایی‌بخش. تغییری که نه تنها موجب می‌شد رهبران شوروی آرامش را در مناطقی که اشغال کرده بودند ترجیح بدهند، بلکه سیاست عمومی و رسمی‌ای را پی بگیرند که حزب توده‌ی ایران بر بنیان آن شکل گرفت. این البته هرگز به معنای تأیید این روایت بی‌بنیان تاریخ‌نگاران راست نیست که حزب توده با حضور ماموران خفیه‌ی شوروی تاسیس شد. بلکه این خط رسمی، از سوی تمام احزاب عضو کمینترن برگزیده شده بود. پیوندهای احزاب عضو کمینترن هرچند در شرایط جنگی از هم گسسته بود اما هژمونی گفتاری که احزاب برادر را به هم متصل می‌کرد هنوز بر جا بود، چنان که در همان زمان تقریباً تمام احزاب برادر دست به تاسیس «جبهه‌ی ضدفاشیستی» زده بودند. در ایران، تشکیلات حزب کمونیست توسط پلیس

۳۰ کشیدم کنار و پای حرفم ایستادم. گفت‌وگو با وجیه‌الله رستگار. هژیر پلاسچی. حمیدرضا عسگری‌نژاد. خرداد ۱۳۸۳. مطبوعه‌ی هفتگی موج بیداری. نمره‌ی ۱
۳۱ همان ۳۲
۳۲ همان ۳۲

امنیتی رضاشاه به کلی از هم پاشیده بود و برخی از مهم‌ترین رهبرانش نیز در تصفیه‌های استالینی جان خود را از دست داده بودند. بنابراین در ایران صحبت نه از ادامه‌ی فعالیت حزب کمونیست، بلکه صحبت از احیای آن حزب بود. حزب توده‌ی ایران اما ادامه‌ی حزب کمونیست نبود هرچند اغلب اعضای سابق آن به حزب توده پیوستند. حزب توده در واقع همان جبهه‌ی متحد ضدفاشیستی بود که تنها بنا بود کمونیست‌ها در آن هژمونی داشته و هدایت آن را در دست داشته باشند. چنان که حتا برخی از کمونیست‌هایی که از زندان رضاخانی آزاد شده بودند تا چندی برای پیوستن به حزب توده مردد بودند.

با این وجود عمر این جبهه‌ی متحد ضدفاشیستی چندان به درازا نکشید. کشمکش میان سیاست خارجی متفقین، در عین اتحاد در جبهه‌ی جنگ با آلمان هیتلری چنان حاد بود که ناخودآگاه تاثیر خودش را بر هر ائتلافی از این دست می‌گذاشت. چنین بود که در فاصله‌ی تاسیس حزب توده در مهر ماه ۱۳۲۰ تا برگزاری کنگره‌ی اول حزب در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ اغلب کسانی که به نوعی به سیاست‌های انگلستان نزدیک و عضو حزب بودند یا همکاری‌های معینی با حزب داشتند، کنار کشیدند و یا در جریان کنگره از حزب اخراج شدند. با این حال حزب توده تا همیشه بر همان بنیانی که شکل گرفته بود باقی ماند. حزبی که آرام‌آرام با از موضوعیت افتادن مبارزه‌ی ضدفاشیستی، به دلیل دوری از میدان اصلی جنگ در اروپا و متلاشی شدن شبکه‌ی هواداران آلمان نازی در ایران و اخراج مستشاران آلمانی از کشور، بنا بود نقش جناح چپ وضعیت را بر عهده بگیرد. حزبی که رعایت نظم و قانون سرلوحه‌ی فعالیت‌هایش بود، اصلی‌ترین آوردگاهش پارلمان و دولت قانونی و حاکم بود، حفاظت از قانون اساسی و مشروطه در دستور کارش قرار داشت و در ضمن پیگیر سازماندهی زحمتکشان و استیفای حقوق آنان بود.

یرواند آبراهامیان در گزارشی از نخستین کنفرانس شورای متحده‌ی کارگران در تابستان ۱۳۲۲ می‌نویسد: «در این کنفرانس از گفت‌وگو درباره‌ی موضوع حساس تشویق یا عدم تشویق اعتصابات در زمانی که جنگ در اروپا ادامه داشت، خودداری شد. در حالی که اعضای عادی اتحادیه‌ها زیر فشار شدید تورم بیش از پیش خواهان اقدام‌های ستیزه‌جویانه بودند، رهبران که از لحاظ ایدئولوژیکی به اتحاد شوروی تعهد داشتند، نمی‌خواستند با چنین کارهایی عملیات جنگی را دچار مشکل کنند. بنابراین، شورا برای حل این اختلاف به توافقی ضمنی رسید. بدین ترتیب، قرار شد در آن بخش‌های اقتصاد که با عملیات جنگی ارتباط تنگاتنگی داشت اعتصاب تشویق نشود ولی در بخش‌های خدماتی و صنایع سبک مصرفی تشویق شود. شورا در راستای اجرای این سیاست [...] در صنایع حیاتی نفت و همچنین سیستم حمل و نقل راه‌آهن مداخله نکرد و حتا اعتصابات غیرمجاز و خودسرانه‌ی سال ۱۳۲۲ در تاسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس در کرمانشاه، معادن ذغال‌سنگ شمشک، کارخانه‌ی سیمان تهران و کارخانه‌ی دولتی مهمات‌سازی نزدیک تهران را به عنوان کارشکنی فاشیستی محکوم کرد.»^{۳۳} چنین سیمایی از کشمکش میان توده‌های حزبی خواهان اقدامات رادیکال و انقلابی و رهبری ارگان‌های حزبی که سعی در کنترل بدنه‌ی حزب و حل‌وفصل قانونی مسائل داشتند، لاقلاً تا سال ۱۳۲۵ و فرا رسیدن موج اول سرکوب حزب که با آغاز استیلای نظم سلطانی همراه شد، ادامه داشت.

کنگره‌ی اول حزب توده در شرایطی برگزار شد که هنوز ارتش‌های متفقین در ایران بودند و استبداد سلطانی نتوانسته بود حاکم شود. در سایه‌ی بحران‌های فزاینده‌ی اجتماعی، آشفتگی اقتصادی و تضاد رو به رشد طبقاتی، حزب توده تنها ارگان واقعی موجود زحمتکشانی شد که سال‌ها استبداد رضاخانی و خاندان‌های زمین‌دار مورد حمایت حکومت، تسمه از گرده‌ی آنان کشیده بود و حالا در سایه‌ی مستقر نبودن حکومت شاه جوان، گرفتار مالکان و زمین‌داران و سرمایه‌داران شده بودند. به همین دلیل رشد حزب توده‌ی ایران به راستی چشمگیر بود. در فاصله‌ی تاسیس تا برگزاری کنگره‌ی اول صدها هزار نفر به این حزب پیوستند و حزب توده به بزرگ‌ترین و منظم‌ترین حزب کشور تبدیل شد. حزبی که کسی توان مقاومت در برابر آن را نداشت.

آبراهامیان گزارش‌های کنسولگری‌های انگلستان در مورد رشد حزب توده در سال‌های ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ را نقل می‌کند که با نگرانی فعالیت‌های حزب را دنبال می‌کردند: «کنسول انگلیس در مشهد می‌نویسد که اتحادیه‌های محلی بیش از ۲۰۰۰ عضو، از جمله پانصد زن فرش‌باف، جذب کرده است، به آنان آموزش می‌دهند که چگونه برای کسب شرایط و امتیازات بهتر پایداری کنند و بنابراین نوعی ترس از قیامی مردمی در بین ثروتمندان ایجاد کرده‌اند. کنسول انگلیس در تبریز هشدار می‌دهد که حزب توده با اتحادیه‌های کارگری خود حکومت محلی را کاملن فلج کرده است و احتمال دارد شهر را به دست گیرد. کنسول انگلیس در اصفهان هم توضیح می‌دهد که چگونه حزب توده با سازماندهی اعتصاب موفقیت‌آمیز یک هفته‌یی در کارخانه‌های نساجی، اتحادیه‌های کارخانه‌داران و کارفرمایان را شکست داده است.»^{۳۴}

حزب توده نه تنها در مشهد، تبریز و اصفهان بلکه در اغلب شهرهای ایران عملن به اصلی‌ترین قدرت سیاسی شهر تبدیل شده بود و این روند توقف‌ناپذیر به نظر می‌رسید. عدم توانایی هیات حاکمه برای پاسخگویی به خواست‌های مردم و نیز برای حکمرانی بر تمامی قلمرو حاکمیت، از سویی یک بلوک طبقاتی ستمگر مورد حمایت غرب را شکل داده بود که به شکل متناقض‌نمایی هیات حاکمه به آن وابسته بود ولی بر آن کنترلی نداشت و از سوی دیگر با اعمال ستم افسارگسیخته، زحمتکشان و فرودستان را بیش از پیش به سمت متشکل شدن در صفوف حزب توده می‌راند.

در کنار رشد حزب توده، بحران هیات حاکمه هر لحظه عمیق‌تر می‌شد. هرچند بعد از شهریور ۱۳۲۰ دولت‌ها به غیر از دولت علی سهیلی، به سرعت و در عرض چند ماه جای خود را به دولت بعدی می‌دادند اما این چرخه‌ی جابه‌جا شدن دولت‌ها در سال ۲۳ و ۲۴ و به ویژه در ماه‌های منتهی به قیام فرقه‌ی دموکرات تشدید شد. دولت محمد ساعد ۱۷ فروردین ۱۳۲۳ روی کار آمد و ۴ آذر همان سال جای خود را به دولت مرتضاقلی بیات داد که تا ۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۴ بر سر کار بود، پس از آن دولت ابراهیم حکیمی تا ۱۶ خرداد ۲۴ بر سر کار آمد و به سرعت جای خودش را به دولت محسن صدر داد که تنها تا ۸ آبان همان سال دوام آورد. ابراهیم حکیمی دوباره به نخست‌وزیری برگزیده شد تا در ۸ دی ماه ۱۳۲۴ جای خود را به احمد قوام بدهد. هیات حاکمه به معنای دقیق کلمه نمی‌توانست حکومت کند.

شاید به همین دلیل بود که محافل ارتجاعی از اواخر سال ۱۳۲۳ تلاش کردند با سرکوب شاخه‌های محلی حزب توده در شهرهای مختلف، خطری را که آن را بالقوه موجود می‌دانستند دفع کنند. سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ برای جبهه‌ی ارتجاع و امپریالیسم سال پر کاری بود. ده‌ها جلسه در نقاط مختلف ایران میان سران ایلات و عشایر، مالکان بزرگ، سیاستمداران وابسته به دربار، امرای ارتش و ژاندارمری، نمایندگان سیاسی انگلستان در حد کنسول و دبیر سفارت و سیاستمداران وابسته به انگلیس نظیر سیدضیال‌الدین طباطبایی برگزار شد و موضوع تمامی این جلسات جلوگیری از رشد و گسترش حزب توده به واسطه‌ی اعمال خشونت و سرکوب بود. عبدالصمد کامبخش، مسئول وقت تشکیلات کل شهرستان‌های حزب توده (تکش) گزارشی از برخی اقدامات محافل ارتجاعی علیه حزب توده ارائه می‌دهد.

«در مازندران اعضای حزب وطن که غالبین از عده‌ی چاقوکش و جنایتکاران باسابقه تشکیل یافته بود به کمک دسته‌جات مسلح شده از طرف ملاکان مرتجع و ستاد ارتش از مراکز کارگری در شاهی، نوشهر و چالوس سلب امنیت کرده و همواره موجب تصادم و زد و خورد بودند. در زد و خورد شدیدی که در ۲۰ دسامبر ۱۹۴۴ [۲۹ آذر ۱۳۲۳] در شاهی رخ داد عده‌ی بی‌از کارگران کشته و عده‌ی زیادی زخمی شدند.»

«در نواحی دیگر شمال، در تبریز، سراب، مراغه، اردبیل، زنجان، سمنان، دامغان اعضای حزب به طور مداوم از طرف قلدرهای محلی در معرض سوءقصد قرار می‌گرفتند و مخالفان حزب به بهانه‌ی حفاظت خود از ستاد ارتش، که سرلشکر ارفع در راس آن قرار داشت، اسلحه گرفته و آن را علیه اعضای حزب توده به کار می‌انداختند. مثلن در زنجان محمود ذوالفقاری، فئودال بزرگ این شهرستان به جای چهل قبضه تفنگ که بر خلاف قانون، دولت برای وی تصویب کرده بود به بیش از چهار هزار تفنگ و حتا مسلسل مجهز شده بود.»

در روایت رسمی «نهضت جنوب» پاسخی بود به قیام فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان برای اعمال فشار بر دولت ایران تا کار فرقه را یک‌سره کند. با این وجود از اواخر سال ۱۳۲۳ تشکیل اتحادیه‌های عشایر و تسلیح آنان توسط مرتجعان محلی و با حمایت انگلیس آغاز شد، یعنی در دورانی که هنوز حتا نامی هم از فرقه‌ی دموکرات در میان نبود. کامبخش می‌نویسد: «در اواخر ۱۳۲۳ روزنامه‌ی سروش، چاپ شیراز چنین هشدار داد: از چندی پیش در فارس نقشه‌های خطرناکی بازی می‌شود. دید و بازدیدهای سیاسی صورت می‌گیرد. آنتریک‌ها و تحریکات خارجی به عمل می‌آید. اتحادیه‌های ارتجاعی پدیدار می‌گردد. دست ارتجاعیون، آنان که سال‌ها با هم دشمنی خانوادگی داشتند، در دست هم گذاشته می‌شود... از آن طرف در بنادر جنوب تفنگ پیاده می‌شود. این تفنگ‌ها همه نو و شفاف است. فشنگ آنها مارک ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ را دارد... از همه بدتر پدید آمدن اشخاص مشکوک در میدان سیاست فارس است. صبح که بیدار می‌شویم سر و کله‌ی خان بلوچ را در خیابان شیراز می‌بینیم. بلوچستان کجا اینجا کجا!! می‌گویند خان بلوچ برای خرید اراضی به شیراز آمده ولی فورن معلوم می‌شود برای زیارت خان شیراز و گرفتن تعالیم لازمه و مهر و امضای اتحادیه‌ی مخصوص قدم‌رنجه فرموده‌اند.»

مردم برای روشنفکران خبر می‌دهد: «در شهر یزد مامورین دولت در روز روشن بیرق سهرنگ ایران را پایین آورده و یک دسته اوباش و اراذل را وادار به آتش زدن کلوپ حزب توده نموده و هرگونه امنیت را از افراد آزادیخواه سلب نموده‌اند.»

روزنامه‌ی رهبر در مقاله‌ی "لندن از یزد خبر می‌دهد" در ۲۰ اسفند ۱۳۲۳ می‌نویسد: «روزنامه‌ی رینولدنیوز چاپ لندن در هفته‌ی گذشته خبری منتشر کرده دائر بر این که در شهر یزد بلوایی بر پا شده است، بدین معنی که کارگران ایرانی از کار دست کشیده و مطالبه‌ی مجازات اشخاصی را می‌نمایند که علیه کارگران فعالیت می‌کنند و سپس روزنامه‌ی مزبور اظهار عقیده می‌کند که شرکت‌های نفت انگلیس و ایران به مقامات شهربانی و شهرداری یزد کمک می‌کنند و باز روزنامه‌ی مذکور می‌نویسد: اخبار دیگری حاکی است که اسلحه‌ی زیادی بین عشایر بختیاری که خود را آماده‌ی حمله به اصفهان می‌نمایند تقسیم شده است زیرا عشایر می‌خواهند مرکز حزب توده (کمونیست)، مرکز اتحادیه‌ی کارگران را در این شهر از بین ببرند.»

در همین دوران برای مبارزه با اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب توده در جنوب ایران، اتحادیه‌ی کارگران و کارفرمایان را تشکیل دادند. روزنامه‌ی رهبر در مورد مبارزه با اتحادیه‌های کارگری در اصفهان می‌نویسد: «کارفرمایان کارخانه‌های اصفهان تاکنون متجاوز از یک میلیون تومان برای انحلال اتحادیه خرج کرده‌اند، عده‌ی مزدور گرد آورده آنها را برای جان کارگران با چاقو و قمه و حتا اسلحه‌ی گرم مسلح ساخته‌اند.»

سرانجام مزدوران اتحادیه‌ی کارگران و کارفرمایان در ۸ فروردین ۱۳۲۴ در حالی که نیروهای مسلح بختیاری پشت دروازه‌های شهر اصفهان آماده بودند به دفتر حزب توده و شورای متحده‌ی کارگری حمله می‌کنند. روزنامه‌ی رهبر در ۸ فروردین می‌نویسد: «پس از تهدید و تعرضات شدید که از چند روز قبل شروع شده بود در اثر چشم‌پوشی مامورین دولتی اصفهان، امروز صبح عده‌ی رجاله‌های اتحادیه‌ی جدید طبق دستور مدیران کارخانه‌جات با تبنانی قبلی شهربانی و استانداری جمع و از مقابل حزب توده عبور و شروع به سنگ‌اندازی به محل حزب و اتحادیه کردند. کوچک‌ترین ممانعتی از جانب مامورین لشکری و شهربانی به عمل نیامد. در نتیجه رجاله‌ها وارد حزب و اتحادیه شده کلیه‌ی اثاثیه و صندوق دو محل سرقت، در و پنجره را آتش زدند، خراب نمودند. در نتیجه‌ی این حمله عده‌ی از کارگران و رهبران حزب و شورای متحده مجروح شدند.»

«در مرداد حمله به سازمان‌های فارس آغاز شد. ۱۸ مرداد [۱۳۲۴] عده‌ی تفنگچی از ایل باصری در محل کارخانه‌ی مرودشت مجتمع و به طرف کلوپ حزب توده حمله می‌نمایند و بلافاصله عده‌ی اثاثیه‌ی کلوپ را به یغما می‌برند و کلوپ را آتش می‌زنند.»

در همین ایام یک گزارش رسمی از بندر پهلوی می‌نویسد: «ریاست کل شهربانی کشور محترم به عرض می‌رساند برای سوزانیدن (خوانده نشد) کلوپ حزب توده و اتحادیه نقشه‌ی ماهرانه‌ی ترسیم شده است که در موقع مقتضی عملی خواهد شد. برای ربودن اوراق توده و اتحادیه در موقع مقتضی اقداماتی خواهد شد. [...] کپی‌ی این نامه به

آقای سیدضیالالدین طباطبایی تقدیم شده است. با تقدیم احترامات محمود اکبری سلطانی»³⁵

و بالاخره «شدیدتر از همه فشار در آذربایجان و به ویژه در تبریز بود. به هیچ یک از صدها تلگرافی که از نواحی مختلف آذربایجان دائر به ستم ماموران دولتی و مجازات آنها به مرکز مخابره گردید پاسخی داده نشد. بالاخره در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۲۴ در تلگراف حضوری‌ای که رییس مجلس، علا وزیر دربار، مستشارالدوله، دکتر مصدق، وکلای فراکسیون توده و وکلای آذربایجان احضار شده بودند، نمایندگان آذربایجان مطالبی را به شرح زیر مخابره نمودند: "فجایعی که اخیراً در آذربایجان روی می‌دهد از روی یک نقشه‌ی ارتجاعی است و به منظور کشتن و خفه کردن آزادی اجرا می‌شود. آزادی خواهان قادرند که در هر موقع مرتجعین خونخوار را به زانو درآورند... ولی پیش از چنین اقدامی مردم حساب خود را با مامورینی باید پاک کنند که موظفند جان و مال و آزادی و حقوق مردم را حفظ نمایند و نمی‌نمایند... پانصد نفر دهقان با پرونده‌سازی امنیه در زندان بلاتکلیفند... شهربانی و آقای سرتیپ درخشانی این روزهای تاریخ حبس را برای آنان کافی ندانسته، توطئه‌ی قتل‌عامی را در زندان فراهم آورده‌اند و به بهانه‌ی این که زندانیان در صدد فرارند در داخل زندان محبوسین را به مسلسل بسته، ۷ نفر را مقتول و ۱۱ نفر را بنا بر احصائیه‌ی خود شهربانی مجروح کرده‌اند...". سپس در تلگراف، آماری از اعضای حزب که در دهات مختلف به دست ملاکان و ماموران کشته شده‌اند ذکر شده و تقاضای مجازات مرتکبین شده است. در پاسخ این تلگراف که رییس مجلس و وزیر دربار هم در حین مخابره حضور داشته‌اند، صدرالاشرف در جلسه‌ی خصوصی مجلس اظهار نمود: "بنده خدمت آقایان عرض می‌کنم که نه به این تلگراف و نه به صد یک از این تلگراف‌ها اهمیت نمی‌دهم."³⁶

توده‌های حزبی اما که در جریان مبارزات روزمره و اعتصابات کارگری آزموده‌تر و رزمنده‌تر می‌شدند نمی‌توانستند در برابر این حجم از خشونت و سرکوب آرام بگیرند. رهبری حزب توده بیش از پیش از سوی توده‌های حزبی تحت فشار بود و تلاش می‌کرد آنها را کنترل کند. اردشیر آوانسیان، مسئول وقت شعبه‌ی آذربایجان حزب توده به یاد می‌آورد که چگونه بعد از درگیری مسلحانه در لیقوان که از کتک زدن دو نفر از اعضای حزب در روستای لیقوان به دستور حاجی احتشام، ارباب و مالک روستا آغاز شد و بعد با کشته شدن چهار نفر از اعضای حزب توده و در پاسخ به آن، کشته شدن یکی از تفنگچی‌های ارباب، پسر او و خود حاجی احتشام، ادامه پیدا کرد، موسوی، دادستان تبریز، پسر و مباشران حاجی احتشام و یک مامور مخفی مسلح را از دست توده‌های خشمگین حزبی نجات داده است. او پس از شرح ماجرای نجات موسوی می‌نویسد: «از یک طرف مردم فهمیدند توده‌ها وقتی عصبانی شوند "لینچ" هم ممکن است بکنند. از طرفی هم فهمیدند یکی از مسئولین حزب توده جان او را نجات داده و این بدان معنی است که حزب توده طرفدار نظم و قانون و مخالف لینچ است.»³⁷ نوشته‌ی آوانسیان، که در آن دوران یکی از انقلابی‌ترین رهبران حزب توده بوده، بازگوکننده‌ی تمایل و تلاش دستگاه رهبری حزب در تمام آن سال‌ها است. دستگاهی که با تمام توان می‌کوشید به مسئولان حکومتی ثابت کند طرفدار نظم و قانون است.

۳۵ نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران. عبدالصمد کامبخش. چاپ اول. ۱۹۷۲ بی‌جا. انتشارات حزب توده‌ی ایران. از صفحه‌ی

۹۳ تا صفحه‌ی ۹۷

۳۶ همان. ۱۰۲ و ۱۰۳

۳۷ اردشیر آوانسیان. همان. ۳۴۰

گسترش حزب توده در ارتش نیز چشم‌گیر بود. هرچند از همان ابتدا حوزه‌های مربوط به نظامی‌ها غیرعلنی بود اما حزب توده اصراری به مخفی کردن این که اعضای در ارتش دارد، نداشت. ارتباطات افسران عضو با اعضای علنی حزب، انتشار بخش‌نامه‌های محرمانه‌ی ستاد ارتش در نشریات حزبی، انتشار مقالاتی با امضای «یک افسر» و نظایر آن و حضور گاه و بی‌گاه اعضای نظامی حزب با لباس شخصی یا حتا در موارد اندکی با لباس نظامی در کلوپ‌های حزبی همه و همه نه از بی‌مبالاتی و بی‌احتیاطی مسئولان تشکیلاتی حزب، بلکه از پذیرش همان نقشی منتج می‌شد که حزب توده برای ایفای آن تشکیل شده بود. سرانجام هم واکنش محافل ارتجاعی بود که حزب توده را مجبور کرد برای رعایت اصل تخطی‌ناپذیر «نظم و قانون» حوزه‌های نظامی را مخفی‌تر کند، نه برای اختفا و امنیت اعضای نظامی حزب، بلکه برای آن که فعالیت در ارتش می‌توانست حزب توده را به قانون‌شکنی متهم کند. ابوالحسن تفرشیان به یاد می‌آورد علاوه بر سرگرد علی‌اکبر اسکندانی، یکی از معرف‌های او به حزب توده محمدپروین گنابادی، عضو کمیته‌ی مرکزی و عضو فراکسیون توده در مجلس چهاردهم بوده و باقر عاملی، دبیر کمیته‌ی ایالتی مشهد در جلسه‌ی داخلی سازمان نظامی برای انتخاب هیات اجرایی به عنوان ناظر حضور داشته است.³⁸

چنین بود که هم‌زمان با اوج گرفتن تهاجم محافل ارتجاعی به حزب توده در سرتاسر ایران، ستاد ارتش به ریاست سرلشکر حسن ارفع تعقیب و تبعید افسران توده‌یی به جنوب را آغاز کرد. در برابر هجوم ستاد ارتش خواست تدارک قیام در میان نیروهای نظامی وابسته به حزب توده تقویت شد. اردشیر آوانسیان می‌نویسد: «[سرهنگ عبدالرضا] آذر و دوستانش... می‌دانستند اگر شوروی‌ها برون ارتجاع قتل‌عام خواهد کرد و در درجه‌ی اول افسران را خواهد کشت. خود آذر بسیار نگران بود. او بارها با من ملاقات و پیشنهاد کرد که در یک محلی شورشی برپا کنیم، قیام کنیم و حکومت را به دست گیریم. به علاوه دشمن را خوب می‌شناسم که به احدی از ماها رحم نخواهد کرد. مدت‌های مدیدی این فکر از کله‌اش بیرون نمی‌رفت و در هر ملاقات تکرار می‌کرد. با این که کوشش کردم او را قانع بکنم ولی موفق نمی‌شدم.»³⁹ هرچند آوانسیان تلاش می‌کند دغدغه‌ی سرهنگ آذر را به نگرانی او برای قتل‌عام افسران تقلیل دهد و نیز او را از «حادثه‌طلبی و ماجراجویی» بر حذر دارد اما آنچه آوانسیان ملتفت آن نشده است یا سعی می‌کند آن را کتمان کند همان روحیه‌ی انقلابی توده‌های حزبی است که در بدنه‌ی سازمان نظامی نیز بروز داشته است.

چنان که محمدحسین خسروپناه به نقل از نوشته‌ی احمدعلی رصدی‌اعتماد، از شرکت‌کنندگان در قیام افسران خراسان و عضو بعدی کمیته‌ی مرکزی حزب در روزنامه‌ی ابرار می‌نویسد: «سرهنگ آذر و سرگرد اسکندانی... به این نتیجه رسیدند که "حزب توده یک حزب انقلابی است ولی رهبری آن را عناصر غیرانقلابی و محافظه‌کار تصرف کرده‌اند، ما نباید دنباله‌روی آنها بشویم، بلکه باید انقلابی عمل کنیم و آنها را به دنبال خود بکشیم."»⁴⁰

۳۸ قیام افسران خراسان. ابوالحسن تفرشیان. چاپ دوم. ۱۹۸۵. سوئد. کانون کتاب ایران. صفحات ۳۷۰ و ۴۰۰

۳۹ اردشیر آوانسیان. همان. ۴۲۷ و ۴۲۸

۴۰ سازمان افسران حزب توده‌ی ایران. محمدحسین خسروپناه. چاپ اول. ۱۳۷۷. تهران. نشر شیرازه. صفحه‌ی ۳۰

تفرشیان در مورد اسکندانی که سازماندهی و رهبری قیام افسران خراسان را بر عهده داشت، می‌نویسد: «آن موقع که فکر قیام در مغز اسکندانی نضج می‌گرفت تحت‌تأثیر شخصیت تیتو بود. می‌گفت: «رهبر کسی است که مثل تیتو به کوهستان می‌رود، دوستانش را دور خود جمع می‌کند و با قدرت اسلحه پیروز می‌شود، نه مثل آن کسانی که در خیابان فردوسی [محل کلپ مرکزی حزب توده در تهران] پشت میز می‌نشینند. در مملکت ما کسی مثل تیتو لازم است که از طریق قدرت و از دهان اسلحه وجود چنین نهضتی را به دنیا نشان بدهد... فقط از روزنامه یا میتینگ در خیابان‌های تهران نمی‌شود وجود یک نهضت چپ را به گوش فرمانروایان جهان فرو کرد. قدرت سلاح و صدای شلیک تفنگ اثرش خیلی بیشتر از دموستراسیون صد هزار نفری در خیابان فردوسی است. تیتو نه از خیابان، بلکه از کوه و بیابان و با اسلحه شروع کرده است.»⁴¹ تفرشیان البته هرگز ادعا نمی‌کند که اسکندانی به حزب توده اعتقاد نداشت. علی‌اصغر احسانی، یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در قیام نیز این نگاه اسکندانی به انقلاب و رهبری حزب را تأیید می‌کند: «اسکندانی پنهان نمی‌کرد که حزب توده‌ی ایران در شرایطی نیست که بتواند در جو موجود قیامی را تدارک دیده و آن را رهبری نماید. او می‌گفت: "ما باید بجنسیم و حزب را نیز به جنبش درآوریم." ضمنن باید این مطلب را یادآور شوم که اسکندانی اعتقاد عمیقی به حزب داشت. او می‌گفت: "حزب توده‌ی ایران از مردم زحمتکش و رنج‌دیده‌ی ایران تشکیل شده و تمام دردمندان اجتماعی در آن جمعند. ولی متأسفانه دستگاه رهبری حزب به هزار و یک دلیل قادر نیست در شرایط موجود ملت را رهبری کند." خلاصه‌ی کلام او این بود: باید حزب را به جلو هل داد.»⁴²

در هر صورت نضایح رهبری حزب سودی نبخشید و جمعی از افسران و سربازان لشکر ۸ خراسان به رهبری سرگرد علی‌اکبر اسکندانی، در پی یک تدارک چند هفته‌یی، شب ۲۴ مرداد ۱۳۲۴ با برداشتن مقداری اسلحه و چند اتوموبیل و کامیون ارتشی و از کار انداختن بقیه‌ی وسایل نقلیه، پادگان مشهد را ترک کردند و عملن قیام آغاز شد. آنها سر راه خود پادگان مراوه‌تپه را خلع سلاح و سربازان آن را مرخص کردند و بعد روانه‌ی گرگان شدند تا با احمد قاسمی، مسئول کمیته‌ی ایالتی گرگان تماس بگیرند. تفرشیان می‌نویسد: «اسکندانی به گرگان رفت. موقع برگشتن سخت عصبانی بود. ظاهرن احمد قاسمی گفته بود: شما کار بیهوده‌یی کرده‌ید، ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. عمل شما نوعی پرووکاسیون است و بهانه به دست دشمن می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی یورش آورد. ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم.»⁴³ در گرگان شش افسری که پیش از این توسط ستاد ارتش مورد تعقیب قرار گرفته بودند و با اطلاع قبلی از قیام خود را مخفیانه به گرگان رسانده بودند، به این دسته‌ی شورشی ملحق شدند و همگی به سمت گنبد حرکت کردند اما در میانه‌ی راه با آتش سنگین ژاندارمری و ارتش روبه‌رو شدند. هفت نفر از شرکت‌کنندگان در قیام از جمله خود اسکندانی در جا کشته شده و بقیه متواری شدند. برخی از آنها در شهرهای مختلف بازداشت و برخی دیگر نیز مخفی شدند و بعد از قیام فرقه‌ی دموکرات به آذربایجان رفتند.

۴۱ ابوالحسن تفرشیان. همان. ۴۱

۴۲ قیام افسران خراسان و حماسه‌ی خارك. علی‌اصغر احسانی. چاپ اول. ۱۳۷۸ تهران. نشر علم. صفحه‌ی ۵۷

۴۳ ابوالحسن تفرشیان. همان. ۵۲

شکست قیام افسران خراسان موج جدیدی از سرکوب را به همراه داشت و بیش از همه در صفوف ارتش. سرلشکر ارفع و ستاد ارتش نه تنها ده‌ها افسر و دانشجوی افسری مظنون به همکاری با حزب توده، بلکه برخی افسران بلندپایه‌ی هوادار حاجعلی رزم‌آرا را نیز به همین بهانه بازداشت کردند. به نوشته‌ی خسروپناه «برای توجیه این امر اعلام شد که "از لحاظ احتیاط و جلوگیری از بی‌نظمی، عده‌ی از افسران که با افسران خراسان ارتباط داشته‌اند" دستگیر شده‌اند»^{۴۴} نزدیک به ۶۰ نفر از کسانی که بازداشت شده بودند به کرمان تبعید و در باشگاه افسران زندانی شدند. برخی از افسران توده‌بی نیز که احتمال می‌دادند به زودی بازداشت شوند از تهران گریختند و به باقی مانده‌ی افسران شورشی خراسان پیوستند و بعدها به آذربایجان رفتند. سروان خسرو روزبه نیز از همان زمان مخفی شد اما به رغم خواست رهبری حزب از تهران بیرون نرفت.

تهاجم هیات حاکمه به ارتش محدود نماند. کامبخش گزارش می‌دهد: «بعد از قیام خراسان در تاریخ اول شهریور ۱۳۲۴ در تهران حکومت نظامی اعلام گردید. چهارم شهریور جلوی کلوپ مرکزی حزب توده چندین مسلسل گذارده شد و رفت و آمد به آنجا قدهن گردید. پنجم شهریور مراکز حزب و اتحادیه به یغما رفت و روزنامه‌ی ظفر ارگان شورای متحده توقیف گردید.»^{۴۵} (۱۰۲ کامبخش) در شیراز، اردکان و شاهی اوباش به دفاتر حزب و شورای متحده و منازل کارگران و اعضای حزب حمله کردند. «روزنامه‌ی رهبر، ارگان مرکزی حزب توده توقیف شد و روزنامه‌های جانشین آن، رزم، افق آسیا، ندای حقیقت، منشور، شعله‌ور، شمشیر امروز در فاصله‌ی روزهای ۴ تا ۱۵ شهریور ماه ۱۳۲۴ منتشر و توقیف شدند!»^{۴۶}

در چنین شرایطی بود که در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تشکیل شد و موجودیت خودش را اعلام کرد، یعنی در نتیجه‌ی اوج‌گیری ستمکاری خوانین محلی و نیروهای نظامی دولتی در آذربایجان، تشدید فقر و تنگدستی مردم و بی‌توجهی مسئولان حکومتی در تهران، که نمونه‌ی از آن را در گزارش کامبخش خواندیم، و در چنین متنی از کشمکش‌ها و تضادهای بین‌المللی و طبقاتی که در سرتاسر ایران جریان داشت. حالا شاید به جای روایت‌های جعلی غیرمستند از نقش شوروی در ادغام شاخه‌های محلی حزب توده و شورای متحده‌ی مرکزی در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، بتوان فهمید آن رزمندگی موجود در بدنه‌ی حزبی که نه تنها از سوی رهبری پاسخی درخور نمی‌گرفت بلکه دغدغه‌ی رهبری کنترل آن بود، موجب شده است مسئولان محلی در خلا حضور فرستادگان کمیته‌ی مرکزی به سازمانی بپیوندند که هم آشناتر از رهبران حزبی مستقر در تهران بود و هم رزمنده‌تر. آن روایت تاکتونی مسلطی که تمامی این تصویر را حذف می‌کند تا تشکیل فرقه‌ی دموکرات را نتیجه‌ی یک نامه از مسکو یا باکو جلوه دهد، تا همین امروز به ما دروغ گفته است.

۴۴ محمدحسین خسروپناه. همان. ۶۸.
۴۵ عبدالصمد کامبخش. همان. ۱۰۲.
۴۶ محمدحسین خسروپناه. همان. ۶۷.

آنک پرچم‌های به اهتزاز درآمده

فرقه‌ی دموکرات آذربایجان علاوه بر شاخه‌های محلی حزب توده، برخی عناصر خوش‌نام ملی و مبارزان دوران مشروطه را جذب تشکیلات کرد و فعالیت برای گسترش تشکیلات به ویژه در میان دهقانان فقیر و خرده‌مالکان را چند برابر کرد. مهم‌ترین قدم فرقه که موجب شد توده‌های محروم دسته‌دسته به این تشکیلات بپیوندند نه آن‌گونه که جمیل حسنی می‌خواهد ثابت کند تاکید بر «هویت و زبان ملی»، بلکه تشکیل دسته‌های شبه‌نظامی و مسلح فدایی بود. توده‌های محروم شهر و روستا نه تنها برای اولین بار می‌دیدند که نیرویی مسلح و قدرتمند از منافع آنان دفاع می‌کند، بلکه خودشان اسلحه به دست می‌گرفتند و به صفوف این تشکیلات می‌پیوستند. صفر قهرمانیان از فدایی‌های فرقه‌ی دموکرات می‌گوید: «اکثریت مردم تا آن موقع در اثر نبودن رادیو و روزنامه و نداشتن سواد، از این‌که جنگ جهانی دوم چرا و چگونه شروع شده است اطلاعی نداشتند و ادامه‌ی ظلم و ستم رضاخانی و قلدری ملاکین باعث شده بود که فرد آذربایجانی که یک زمان سمبل شجاعت و نترسی بود، از برداشتن اسلحه و مبارزه برای کسب حداقل حقوق انسانی خود خودداری کند. در این شرایط ما با برداشتن سلاح، عادت به تسلیم‌طلبی را شکست دادیم»⁴⁷ در واقع در پاییز ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر که فرقه‌ی دموکرات رومن قدرت سیاسی را تصرف کرد و یکی پس از دیگری مجلس ملی آذربایجان و دولت ملی را تشکیل داد، عملن بسیاری از مرتجعین محلی و خاندان‌های مالک یا با یک دوراندیشی محافظه‌کارانه آذربایجان را ترک کرده بودند و یا به زور سلاح دسته‌های فدایی از روستاها رانده شده بودند.

نیروهای دولتی که ابتدا تلاش می‌کردند با همان شیوه‌های سابق با فرقه‌ی دموکرات مقابله کنند کم‌کم متوجه شدند که اوضاع مانند سابق نیست و به ویژه تشکیل دسته‌های مسلح فدایی به نگرانی آنها افزوده بود. چنین بود که در ۲۵ آبان ماه دولتشاهی، کفیل استانداری آذربایجان، سرتیپ درخشانی، فرمانده‌ی لشکر و سرهنگ همایونی، فرمانده‌ی ژاندارمری در تلگراف فوری‌ای به تهران در مورد گسترش ناآرامی‌ها در آذربایجان و مسلح شدن روستاییان هشدار دادند. دولت بلافاصله گزارش را به شاه منتقل کرد و در عین حال با سفارت شوروی در تهران مذاکراتی را آغاز کرد. دولت امیدوار بود که این بار هم با کمک مصحلت‌اندیشی نیروهای شوروی بتواند ماجرای آذربایجان را فیصله دهد. در ضمن مسئولان محلی نیز مذاکراتی را با فرقه آغاز کردند. حسنی می‌نویسد: «روز هفدهم نوامبر (۲۶ آبان) دولتشاهی، کفیل استانداری آذربایجان با مراجعه به رهبری فرقه‌ی دموکرات تقاضای ملاقات با کمیته‌ی مرکزی فرقه را کرد. در دیداری با پیشه‌وری، شبستری و رفیعی، دولتشاهی موضع رهبری فرقه را در مورد تشکیل دسته‌های مسلح در روستاها جويا شد. به او پاسخ داده شد که فرقه تشکیل‌دهنده‌ی این گروه‌ها نیست و آنها برای مقابله با اعمال وحشیانه‌ی ارتجاعی مسلح شده‌اند. به دولتشاهی گفته شد که فرقه‌ی دموکرات بارها جلوگیری از ارتکاب این رفتارهای وحشیانه را خواستار شد، لکن روسای شهربانی و ژاندارمری به این خواسته‌ها توجهی نکردند»⁴⁸ دو روز بعد دولت ایران، بعد از مذاکرات بی‌فرجامی با احد یعقوب‌اف، جانشین سفیر شوروی در ایران نیروهای نظامی خود را به قصد سرکوب آذربایجان گسیل کرد. فرماندهی ارتش سرخ جلوی این

۴۷ خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان). درگفت‌وگو با علی‌اشرف درویشیان. چاپ دوم. پاییز ۱۳۷۸. تهران. نشر چشمه. صفحه‌ی ۴۴
۴۸ جمیل حسنی. همان. ۶۸ تا ۷۰

نیروها را در زرین‌آباد گرفت و به آنان اجازه‌ی ورود به آذربایجان را نداد. این ممانعت بیش از هر چیز بر مبنای توافق قبلی با دولت ایران در مورد میزان حضور نیروهای نظامی ایران در منطقه‌ی تحت اشغال شوروی بود.

روشن بود که کشمکش‌ها حادث‌تر از آن شده است که بتواند با پادرمیانی رهبران و سیاستمداران دولتی فروکش کند. برای تشکیلات فرقه اضطرار ماجرا در این بود که اگر به هر ترتیبی ارتش ایران می‌توانست وارد آذربایجان شود، کشتاری وسیع اتفاق می‌افتاد و روشن بود که فدایی‌های مسلح به این سادگی تسلیم نمی‌شدند. از اواسط آبان ۱۳۲۴ حرکت تشکیلات فرقه به سمت تصرف قدرت سیاسی در تمامی مناطق آذربایجان آغاز شد. در واقع اعلام موافقت دیر هنگام مسکو در ۱۴ آذر با تشکیل مجلس ملی آذربایجان، اعلام موافقت با روندی بود که پیش از آن از روستاها و با بازداشت مالکان و خوانین توسط دسته‌های فدایی آغاز شده بود و بعد به مرور در بسیاری از شهرهای آذربایجان قدرت را در دست گرفته و مقامات دولتی و نظامی محلی را بازداشت کرده بود. صفر قهرمانیان به یاد می‌آورد که در نیمه‌ی دوم آبان ۱۳۲۴ اغلب شهرهای آذربایجان در محاصره‌ی نیروهای مسلح فدایی بود که در روستاهای خودشان قیام را آغاز کرده بودند.^{۴۹} روح‌الله صدری، یکی از فداییان فرقه در زنجان نیز می‌گوید: «[در زنجان] فرقه‌ی دموکرات در ۱۷ آبان ۱۳۲۴ حکومت را به دست گرفت. در اینجا همه‌ی ادارات شهربانی، ژاندارمری و فرمانداری را به دست گرفتند»^{۵۰} در نهایت در ۲۱ آذر و با تصرف آخرین بخش‌های قلمرو حکمرانی حاکم در تبریز و ارومیه، الغای حکومت پیشین و استقرار نظم نوین چیزها رسماً اعلام شد.

در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ تشکیلات محلی «کومله ژ. ک» که از سال ۲۱ تاسیس شده اما از پاییز ۲۳ با تجدید سازماندهی دامنه‌ی فعالیت خودش را گسترش داده بود، نام خودش را به فرقه‌ی دموکرات کردستان تغییر داد و با اجرای تئاترهای خیابانی، تاسیس مدارس تدریس زبان کردی، انتشار نشریات «کردستان»، «نیشتمان»، «هلاله» و «هاوار» و تشکیل کمیته‌ی زنان به تبلیغ در میان مردم و سازماندهی آنان پرداخت. روز ۲۶ آذر، تنها چند روز پس از قیام فرقه در آذربایجان، فرقه‌ی دموکرات کردستان نیروی مردمی مسلح «هیزی پیشمرگه» را بر اساس الگوی فداییان فرقه در آذربایجان تاسیس کرد. با این حال قیام فرقه در کردستان تا ۲ بهمن ۲۴ به تعویق افتاد و در این روز بود که سرانجام با تسخیر ساختمان‌های دولتی و مراکز نظامی وابسته به حکومت شاهنشاهی جمهوری خودمختار کردستان تاسیس شد.

این اما تنها در آذربایجان و کردستان نبود که توده‌های انقلابی به سمت تصرف قدرت سیاسی حرکت کردند. گزارش‌های بسیاری از مناطق دیگر ایران وجود دارد که توده‌های حزبی عملن قدرت سیاسی را به دست گرفته بودند اما در آمیزه‌ی از مصلحت‌اندیشی و سازشکاری رهبران حزبی نه تنها تصرف قدرت سیاسی به معنای الغای نظم حاکم انجام نگرفت، بلکه با فشار دستگاه رهبری توده‌ها و ادار به عقب‌نشینی شدند.

آبراهامیان در این مورد می‌نویسد: «شعبه‌های محلی حزب، گاه‌گاهی به کمک چریک‌های مسلح، در واقع اداره‌ی شهرهای صنعتی مانند آبادان، اهواز، اصفهان، ساری، رشت و بندر انزلی را به دست گرفته بودند. وابسته‌ی نظامی

۴۹ صفر قهرمانیان. همان. صفحات ۵۵ و ۵۶
۵۰ ما می‌خواستیم فقر نباشد. گفت‌وگو با روح‌الله صدری. هژیر یلاسچی و حمیدرضا عسگری‌نژاد. دی ۱۳۸۲. پیش‌شماره‌ی دوم مطبوعه‌ی هفتگی موج بیداری

انگلیس در گزارش خود چنین می‌نویسد: در استان‌های ساحل خزر، همه‌ی مقامات ایرانی از استاندار به پایین در نظارت حزب توده عمل می‌کنند. هیچ مقام حکومتی اجازه ندارد پیام رمزی تلگرافی بفرستد. ژاندارمری نمی‌تواند بدون اجازه‌ی حزب کاری انجام دهد. اداره‌ی راه‌آهن، به طور کامل در دست حزب توده است. در واقع حزب توده هر گاه که بخواهد، می‌تواند امور را به دست بگیرد.⁵¹

اداره‌ی مازندران در یک روند طبیعی و در غیبت قدرت سیاسی حکومتی به دست حزب توده افتاد. راضیه ابراهیم‌زاده به یاد می‌آورد: «در نیمه‌ی اول سال‌های بیست سیدضیال‌الدین و سایر سرسپردگان طبقه‌ی حاکم و استعمار دست به توطئه‌های ناجوانمردانه در نقاط مختلف کشور خصوصاً در مازندران، از قبیل آتش زدن منازل کارگران و غارت و چپاول محسولات کارخانجات این منطقه به خصوص چالوس و غیره می‌زدند. [...] دزدی و ناامنی در تمام سطح شهرها آسایش را از مردم سلب می‌کردند و شهربانی هم یا نمی‌خواست و یا نمی‌توانست مانع گردد.»⁵² در نتیجه‌ی چنین شرایطی است که رضا و راضیه ابراهیم‌زاده که اساسن برای سر و سامان دادن به این وضعیت به مازندران اعزام شده بودند، تصمیم می‌گیرند تعدادی از خلافکاران محله‌ی شاپور تهران را برای حفظ نظم و امنیت شهر سازماندهی کنند. این افراد به سی و شش برادر معروف می‌شوند و «انتظامات کارخانه‌جات و شهر به عهده‌ی ۳۶ برادران واگذار شده و از این به بعد ناامنی و دزدی تقریباً در سطح تمام شهر رخت بر بست.»⁵³ این افراد به گفته‌ی ابراهیم‌زاده هرگز به روش زندگی گذشته‌ی خود بازنگشتند و برای همیشه در سنگر مبارزه ماندند و حتی یکی از آنها به نام «آقابالا صابونی» از رهبران اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران شد.

در گزارش دیگری از اصفهان می‌خوانیم: «در مرداد ماه [۱۳۲۵]، کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که حزب توده موجب ترس و تسلیم مقامات محلی شده است؛ کارخانه‌داران را چنان هراسان کرده است که جرات نمی‌کنند وارد کارخانه‌هایشان شوند؛ و بر بیشتر ادارات محلی و همه‌ی کارخانه‌های نساجی مسلط شده است. وی هم‌چنین هشدار می‌دهد که "همانند اقدام دموکرات‌ها در تبریز، حزب توده نیز اکنون آماده است تا قدرت را در اصفهان به دست بگیرد."⁵⁴

در خوزستان نیز چنین وضعیتی حاکم بود. «در اواخر خرداد، سازمان حزب توده با مراکز اداری استان خوزستان رقابت می‌کرد و در بیشتر شهرها آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. کنسول انگلیس در اهواز می‌نویسد که "زامام امور استان به دست حزب توده افتاده است." شعبه‌های حزب، قیمت مواد غذایی را تعیین می‌کردند، از پشتیبانی کارکنان آتش‌نشانی‌های محلی برخوردار بودند و بر ارتباطات، به ویژه رفت و آمد کامیون‌ها در بین مراکز شهری استان، نظارت می‌کردند. [...] هم‌چنین میل‌شیا‌های حزب در خیابان‌ها گشت می‌زدند و نگهبان تاسیسات نفتی بودند. [...] سفیر انگلیس [می‌نویسد] "در واقع می‌توان گفت که اکنون امنیت پالایشگاه و حوزه‌های نفتی و سلامت کارکنان انگلیسی به حسن‌نیت و سعه‌ی صدر حزب توده بستگی دارد." هم‌چنین، وابسته‌ی نظامی انگلیس، در اواخر خرداد، این‌چنین گزارش می‌دهد: "وضعیت کنونی آبادان و آغا‌جاری علی‌رغم آرامش ظاهری، بسیار

۵۱ پرواند آبراهامیان. همان. ۳۷۴

۵۲ خاطرات یک زن توده‌یی. راضیه ابراهیم‌زاده. چاپ اول. مهر ۱۳۷۳. کلن آلمان. انتشارات مهر. صفحات ۱۲۲ و ۱۲۴

۵۳ همان. ۱۲۶

۵۴ پرواند آبراهامیان. همان. ۴۴۲

پرمخاطره است. حزب توده اداره‌ی کامل کارگران پالایشگاه را به دست دارد و در حوزه‌های نفتی هم جای پای پیدا می‌کند. مدیریت شرکت نفت ایران و انگلیس تنها با رضایت ضمنی حزب ایفای نقش می‌کند. حزب می‌تواند در هر لحظه و به هر دلیلی اعتصاب به راه انداخته، تولید را متوقف کند. ولی رهبران حزب توده قدرتشان را تاکنون برای حفظ نظم به کار برده‌اند...»⁵⁵

در ۲۰ تیر ماه ۱۳۲۵ «شرکت نفت وعده‌ی پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه را ملغا ساخت، استاندار طرفدار انگلیس حکومت نظامی اعلام کرد و فرماندهی نظامی آغاچاری رهبران محلی کارگران را که برای گفت‌وگو دعوت کرده بود، دستگیر کرد. در نتیجه اعتصابی خودجوش در آغاچاری شروع شد و حزب توده و شورای متحده بی‌درنگ آن را تایید کردند و در ۲۲ تیر ماه از کارگران سراسر خوزستان خواستند تا زمانی که دولت مرکزی استاندار را برکنار، حکومت نظامی را لغو، رهبران کارگران را آزاد و پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه را تضمین نکرده است، به سر کار خود بازنگردند.»⁵⁶ شصت و پنج هزار کارگر در این اعتصاب شرکت کردند که تا آن زمان بزرگ‌ترین اعتصاب خاورمیانه محسوب می‌شد. دولت که از گسترده بودن اعتصاب به وحشت افتاده بود از اتحادیه‌ی عرب، که شامل اغلب قبایل عرب خوزستان می‌شد کمک خواست و آنها مسلحانه آغاچاری را محاصره کردند. مردم خشمگین با شنیدن این اخبار در مقابل دفتر اتحادیه‌ی عرب در آبادان تجمع کردند. هراس پلیس موجب شد به سوی مردم تیراندازی کند و مردم در پاسخ به دفتر اتحادیه حمله کردند. حاصل این شورش که تمام شب ادامه داشت ۱۹ کشته و ۳۳۸ زخمی بود. شهر کاملن در دست کارگران و مردم بود. «این شورش تا صبح روز بعد که یک هیات نمایندگی اضطراری اعزامی از تهران به فرودگاه آبادان رسید ادامه داشت. اعضای هیات عبارت بودند از مظفر فیروز، از حزب دموکرات؛ [رضا] رادمنش از حزب توده؛ [حسین] جودت، از شورای متحده‌ی اتحادیه‌ی کارگران. هیات پس از شش ساعت گفت‌وگو با شرکت نفت ایران و انگلیس، استاندار و اتحادیه‌های حزب توده، موافقت‌نامه‌یی را به طرفین درگیر قبولاند. بر این اساس، حزب توده پذیرفت که به اعتصاب عمومی پایان دهد، از درخواست برکناری استاندار صرف‌نظر کند و از بدگویی‌های تحریک‌کننده علیه شرکت نفت و اتحادیه‌ی عرب دست بردارد. در برابر، مقامات نظامی رهبران اتحادیه را آزاد کردند و شرکت پذیرفت تا دستمزدهای روز جمعه را بپردازد و حداقل دستمزد روزانه را به ۳۵ ریال افزایش دهد.»⁵⁷

ماجرای انتصاب صادق انصاری به مسئولیت سازمان حزبی منطقه‌ی سمنان حزب توده، دلیل آن و دریافت او از ماجراهایی که در آنجا اتفاق افتاده در نوع خود و در همین ارتباط جالب است. انصاری به یاد می‌آورد که عبدالصمد کامبخش، مسئول وقت تشکیلات کل شهرستان‌ها خطاب به دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی در مورد او می‌گوید: «رفیق ما جوان که هست، تحصیل کرده که هست، عنوان مهندسی هم که دارد، خوش تیپ و خوش برخورد هم که هست. برای طرد اسکندر از سمنان و جبران خرابکاری‌های او و هم‌دستانش تیپ مناسبی است.» او سپس برخورد خود با اسکندر سرابی، مسئول سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های کارگری منطقه‌ی سمنان و دامغان را شرح می‌دهد: «اسکندر کارگر نمای حرفه‌یی ماجراجویی بود که هرچند در حزب توده و اتحادیه‌های کارگری وابسته به آن

۵۵ همان. ۴۴۵ و ۴۴۶
۵۶ همان. ۴۴۷
۵۷ همان. ۴۵۰

نظایری چند داشت، ولی او به سبب برخی ویژگی‌هایش سرآمد همه‌ی آنها به شمار می‌رفت. روز اول که اسکندر به دیدن من آمد، با مشاهده‌ی وضع ناجور او _ کت چرمی، کلاه پوستی، چکمه‌های ساقه‌بلند، سلاحی بر کمر آویخته و سبیل‌های تاب‌داده تا بناگوش _ غرق در شگفتی شدم. اسکندر با رفتار ناهنجارِ نامردمی خود شهر را به ستوه آورده بود. [او] با چپ‌نمایی و انقلابی‌مایی بسیاری از کارگران را تحت‌تاثیر قرار داده بود، با سوءاستفاده از چشم‌پوشی و گذشت آنان به اخاذی و رشوه‌خواری و باج‌گیری می‌پرداخت.» وقتی سرابی حاضر نمی‌شود به ترک سمنان تن دهد، انصاری عجالتن کار را تقسیم می‌کند به این معنی که مسئولیت اتحادیه‌های کارگری را به سرابی می‌دهد و خودش مسئولیت سازمان حزبی را بر عهده می‌گیرد. او در صفحه‌ی بعد می‌نویسد: «فرماندار شهر در راس همه‌ی فتنه‌انگیزان قرار داشت، که بی‌پروا و آشکارا به تقویت و تحریک آشوبگران می‌پرداخت و امکانات دولتی را در اختیار آنان قرار می‌داد. فرماندار نه تنها به شکایات و دادخواست‌های کارگران که خود را قربانی جنایتکاری‌ها می‌دیدند اعتنایی نمی‌کرد، بل حتا خود او در بیشتر ماجراهای تروریستی شهر دست داشت. چنان که رفقا می‌گفتند: همه‌ی آتش‌ها از گور فرماندار برمی‌خیزد.» در بهار ۱۳۲۵ اتحادیه‌ی کارگران سمنان تصمیم می‌گیرد تظاهراتی علیه فرماندار سازمان دهد. «بامداد یک روز بهاری، در جوی از نگرانی و سرگیجه‌ی مقامات محلی و در میان بهت و حیرت مردم شهر، ستون‌های منظم هزاران تن از کارگران منطقه، در حالی که همه‌ی پهنای خیابان را گرفته بودند، با پرچم‌ها و پلاکاردها و آهنگ مارش، از ایستگاه راه‌آهن سمنان به سوی این شهر سرازیر شدند. واقعن تماشایی بود. پیشاپیش ستون بلند تظاهرکنندگان یک جیب حرکت می‌کرد که اسکندر سرابی آن را می‌راند و تنی چند از رهبران کارگری منطقه سرنشینان آن بودند. ستون عظیم کارگران به جمع کارگران محلی که رژه‌ی خود را آغاز کرده بودند پیوست. روز، روز هنرنمایی ماجراجویانه‌ی اسکندر سرابی بود! من در بین راه به ساختمان‌های شهربانی و ژاندارمری شهر نظر افکندم. پرنده پر نمی‌زد. هر یک درها را بسته و قفل بزرگی بر آن زده بودند! جز فریاد مرگ بر فرماندار! در فواصل موزیک مارش صدایی به گوش نمی‌رسید.» حاصل آنچه انصاری ضمن این‌که نمی‌تواند ستایش خودش را از آن پنهان کند «هنرنمایی ماجراجویانه‌ی اسکندر سرابی» می‌خواند این است که بدون مقاومتی از سوی نهادهای دولتی و انتظامی، فرماندار شهر را با همان جیب به گرمسار بردند و با قطار روانه‌ی تهران کردند. پس از آن است که سرانجام سرابی شهر را ترک می‌کند و صادق انصاری مسئولیت سازمان حزب توده در سمنان و دامغان را به تمامی در دست می‌گیرد. هنوز چند ماه از برکناری سرابی نگذشته است که او باش شهر چنان قدرت می‌گیرند که انصاری را در ۲۵ تیر ماه با ضربات متعدد چماق و چاقو مضروب می‌کنند و او تنها بر حسب اتفاق زنده می‌ماند.⁵⁸

با این وجود باید تعجب کنیم که اسکندر سرابی با این خصوصیات و این سابقه که در توصیف او گفته شده است، با وجود سابقه‌ی «اخاذی و رشوه‌خواری و باج‌گیری» و به رغم این‌که اعضای کمیته‌ی مرکزی و در راس همه عبدالصمد کامبخش، مسئول با نفوذ تشکیلات کل شهرستان‌های حزب به دنبال بهانه‌ی بودند که از دست او خلاص شوند بعد از انتقال از سمنان و تا بعد از شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در تشکیلات حزب توده باقی

۵۸ از زندگی من پایه‌ی حزب توده‌ی ایران. مهندس صادق انصاری. چاپ اول. پاییز ۱۳۷۵. لس‌آنجلس. نشر کتاب. از صفحه‌ی ۱۲۴ تا ۱۴۳

می‌ماند. آن هم حزبی که بنا به روایت اردشیر آوانسیان کسانی را با تخلفاتی به مراتب خفیف‌تر اخراج کرده است. آوانسیان در گزارشی از کنگره‌ی اول حزب توده در سال ۲۳ می‌نویسد: «نیکروان پیرمرد و خود، معلم و در ایام کنگره مدیر روزنامه‌ی فکاهی حزبی صورت بود. او را از خیلی پیش می‌شناختم. در سال‌های ۱۹۲۰ عضو حزب کمونیست و عضو سازمان رشت و معلم مدرسه بود. عضو مجمع فرهنگ بود. آدمی بود فعال، حزبی و زحمتکش. عیب بزرگی که داشت این بود که زیاد عرق می‌خورد و مست می‌کرد. او در کنگره‌ی اول، خودش به سادگی اظهار داشت که یکی از مالکین رشت مقداری برنج به روزنامه‌ی صورت رشوه داده و او هم قبول کرده است. با این‌که او آدمی بیچاره و رک بود ولی چون این رشوه را قبول کرده و گرفته بود، برای همین عمل او از کنگره اخراج شد ولی بعد از اخراج هم باز به عقاید کمونیسم مومن بود.»⁵⁹

شاید پاسخ این پرسش را نه در سمنان بلکه باید در اظهارات رهبران حزبی در مورد مازندران جستجو کنیم. احسان طبری، مسئول وقت سازمان حزبی در مازندران می‌نویسد: «محیط آرام مازندران [در اواخر سال ۱۳۲۴] آشفته شد. این حوادث در اثر حمله‌ی افراد مسلحی از حزب وطن، وابسته به سیدضیا، به قائم‌شهر شروع شد. [...] در اثر حمله‌ی مسلح قادی کلانی به کوی‌های کارگری ده نفر کشته شدند. حادثه در تمام ایران انعکاس یافت. در نتیجه، من مرکز فعالیت خود را از ساری به قائم‌شهر منتقل کردم و کارگران، خود را برای دفاع از شهر آماده کردند. این آمادگی همه‌ی کارگران قائم‌شهر منجر به توقف حملات قادی کلانی شد.» مقاومت کارگران موجب شد چند نفر از کادرهای شورای متحده‌ی مرکزی به مازندران بروند و کارگران مسلح انتظامات شهرهای مازندران را بر عهده گرفتند. طبری اما معتقد است: «محیط حزبی و اتحادیه‌ی مازندران به سختی مغشوش شد. در زیر رهبری [ابراهیم] علی‌زاده و [رضا] ابراهیم‌زاده، جمعی که باجگیر کارخانه‌های نساجی و گونی‌فروشی بودند، دست به باج‌خواری از شهرهای قائم‌شهر، بابل، ساری و پل سفید زدند. جریان به کارخانه‌ی چیت‌سازی بهشهر نیز سرایت کرد و صندوق دولتی این کارخانه را تحت فشار قرار دادند. در آن سال‌ها، صدها هزار تومان پول از این کارخانه‌ها به زور گرفته می‌شد و قسمتی از این پول به مصرف خصوصی باج‌خواران می‌رسید و بقیه به صندوق حزب و اتحادیه پرداخت می‌شد. زورگوها و باجگیران مسلط شدند و محیط برای من و تمامی کسانی که چنین منظره‌ی بی‌نیدیه بودند، تنگ شد. باجگیران، تاجران و کاسبکاران را آزوده می‌کردند، کتک می‌زدند، توقیف می‌کردند، خواریار را تحت کنترل خود قرار می‌دادند، در همه جا با اسلحه در رفت‌وآمد بودند و وحشت واقعی را در میان اهالی ایجاد کرده بودند.»⁶⁰ اسکندری نیز در مورد مواجهه‌ی خودش با این وضعیت می‌گوید: «در چالوس هم همین اتفاق افتاده بود، [و کارگران، لباس ارتش سرخ را پوشیده بودند] خود من آنجا رفتم، لباس‌های همه‌شان را درآوردم، گفتم آقا اینها را ببندازید دور، اینها چیه؟ این چکمه‌ها چیه، داس و چکش و ده‌تیر و اینها معنی ندارد، آخر ما حزب این‌طوری نیستیم.»⁶¹ خاطرات منتشر شده‌ی راضیه ابراهیم‌زاده، یکی از همان «باج‌گیران»ی که طبری آنها را توصیف کرده، به تمامی منش دستگاه رهبری حزب توده را رسوا می‌کند. ویژگی این خاطرات روایت شور انقلابی

۵۹ اردشیر آوانسیان. همان. ۲۹۱

۶۰ کزراه، خاطراتی از تاریخ حزب توده. احسان طبری. چاپ سوم. ۱۳۶۷. تهران. موسسه‌ی انتشارات امیرکبیر. صفحه‌ی ۶۰

۶۱ خاطرات سیاسی ایرج اسکندری. به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرینور. بخش دوم. بی‌تا. بی‌جا. انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران. صفحه‌ی ۹۸

توده‌ها از زاویه‌ی یکی از خودشان است، نه از زاویه‌ی رهبرانی که حفظ کرسی‌های مجلس و ورود به دولت از هر چیزی برایشان مهم‌تر بود.

در چنین زمینه‌یی بود که جنبش آذربایجان به چیزی فراتر از خودش بدل شد. به رغم خواست رهبری حزب توده و نیز دستگاه رهبری اتحاد شوروی، جنبش آذربایجان الهام‌بخش زحمتکشان و فرودستانی بود که در سرتاسر ایران با چشم خود می‌دیدند یک نیروی انقلابی مسلح به راحتی دستگاه پوسیده و ناتوان سلطنتی را از هم پاشانده و قدرت سیاسی را در دست گرفته است. اصلاحات رادیکال و انقلابی فرقه‌ی دموکرات در ساختار اجتماعی نظیر تاسیس دانشگاه و موسسات آموزش عالی، تشکیل کمیته‌های آموزش هنری و سیاسی و نظامی در سرتاسر آذربایجان، اعطای حق رای به زنان برای اولین بار در تاریخ ایران یعنی حقی که تا سال‌ها بعد هم در ایران به رسمیت شناخته نشد، آسفالت خیابان‌ها و خدمات عمرانی، اجباری کردن آموزش و آموزش به زبان مادری، ایجاد فرم‌های جدیدی برای هم‌زیستی ترک‌ها، ارمنه، آسوری‌ها و کردها و شاید مهم‌تر از همه تقسیم اراضی مالکان متواری‌شده و زمین‌های دولتی میان دهقانان فقیر و بی‌زمین نشان می‌داد مردم سرانجام یک ارگان مقاومت واقعی در برابر وضعیت یافته‌اند.

در میان دهقانان که حزب توده تا آن روز موفقیت چندانی در جذب و سازماندهی آنان نداشت، قیام فرقه‌ی دموکرات تاثیر بسیار شگرفی گذاشت. آبراهامیان با توضیح عوامل مختلفی به درستی اعتقاد دارد «روستاییان تنها هنگامی ناراضیتی خود را نشان می‌دادند که یک سازمان بیرونی وارد کار می‌شد، مسئولیت حفاظت از دهقانان را بر دوش می‌گرفت و زمین‌داران و نمایندگان را به مبارزه می‌طلبید. حزب توده، تا سال‌های ۱۳۲۵ - ۱۳۲۴ از به دوش گرفتن چنین مسئولیت بزرگی ناتوان بود.» اما فراموش می‌کند در این مورد بنویسد که چرا حزب توده ناگهان در سال ۱۳۲۵ توان به دوش گرفتن این مسئولیت را به دست آورد و «با فرستادن کادرهای شهری به روستاهای نزدیک برای سازماندهی روستاییان و تشکیل اتحادیه‌های دهقانی به تلاش و مبارزه‌یی بزرگ دست زد» تلاش و مبارزه‌یی که دست‌آوردهایی هم به دنبال داشت. چنان که «در حومه‌ی مشهد، دهقانان خواسته‌ی حزب توده را پذیرفتند و همه‌ی محصول را برای خودشان نگه داشتند. در همدان، فعالیت‌های حزب توده در بین دهقانان آن‌چنان گسترده بود که زمین‌داران ناگهان به فکر زیارت کربلا افتادند. در حومه‌ی یزد، اردکان، بم و کرمان، روستاییانی که حزب توده تحریک کرده بود با نمایندگان و مزدوران زمین‌داران به زدوخورد پرداختند. در استان تهران نیز به ویژه روستاهای ورامین، گرمسار، شهریار و ساوجبلاغ، عملکرد حزب توده در تحریک آشوب و ترغیب دهقانان به نگهداری محصول آن‌چنان موثر بود که قوام، نخست‌وزیر وقت وادار به اعلام حکومت نظامی و دادن وعده‌ی اصلاحات ارضی شد.»^{۶۲} آبراهامیان فراموش می‌کند که در همین ایام حکومتی محلی در یکی از مهم‌ترین مناطق ایران شکل گرفته بود که نیروی اصلی خودش را از روستاییان و دهقانان فقیر می‌گرفت و همین روستاییان بدنه‌ی اصلی نیروهای مسلح فدایی فرقه را تشکیل می‌دادند. در سایه‌ی تسخیر قدرت سیاسی توسط چنین نیرویی است که درست در سال ۱۳۲۵ روستاییان مناطق دیگر هم به «کادرهای شهری» فرستاده شده از

سوی حزب توده روی خوش نشان دادند و در برابر ظلم مالکان مقاومت کردند.

برای آشنایی با مبارزات دهقانی آن زمان و تاثیر جنبش آذربایجان بر این مبارزات دو نقل قول می آورم. اولی نقل قولی است از رضا طاهری، از مسئولان دهقانی حزب توده در گرمسار. او می گوید: «یکی از خرده مالکین اطلاع پیدا کرده بود که مالکین دارند پول جمع می کنند و می خواهند رشوه‌یی به ژاندارمری بدهند و در پوشش حمایت از ژاندارمری بتوانند وارد محل بشوند. در این زمان، سلمان پور مسئول حزب از سمنان آمده بود به گرمسار و برای خنثا کردن توطئه‌ی مالکان و ژاندارمری محل، رفته بود به ژاندارمری و آنان را تهدید کرده بود که اگر ژاندارمری جلوی توطئه‌ی مالکان را نگیرد، خاک ژاندارمری را توی توپره می کنیم. ژاندارمری موضوع را با مرکز در میان گذاشت و گفته بودند که گرمسار دارد آذربایجان می شود.» و نیز می گوید: «این نکته را باید بگویم که خرده مالکان آنجا [گرمسار] تا شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان - روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ - با ما همکاری می کردند و به جلسات ما می آمدند. مثلن به عنوان نمونه به خاطر دارم، یکی از آن خرده مالکان آنجا به نام محمدخان طاهری بود که در درون یک جمعی، نوشته‌یی را که قبلن تنظیم کرده بودیم، حتا حاضر شده بود آن متن را بخواند.»^{۶۳}

دومی نقل قولی است از صادق انصاری، عضو شعبه‌ی مرکزی دهقانان حزب توده‌ی ایران در سال‌های ۲۴ و ۲۵. انصاری می نویسد: «اتحادیه‌ی کارگران سمنان بر آن شد تا تظاهراتی بر ضد فرماندار در شهر راه اندازد [...] بهار سال ۱۳۲۵ بود. در این زمان قدرت‌نمایی "فرقه‌ی دموکرات آذربایجان" مسئولان دولتی و متنفذان این منطقه را نیز به هراس و تشویش انداخته بود. آنها می پنداشتند رویدادهای آذربایجان در این خطه نیز تکرار می شود. بی بی سی هم از لندن به این شایعه دامن می زد.» او در جای دیگری از خاطراتش جلسه‌یی با دهقانان یکی از روستاهای اطراف ساری را تعریف می کند که در آن بین دهقانان روستا بحثی درمی گیرد و چند نفر از جوانان اعتقاد داشته‌اند که باید در تابستان گذشته مانند دهقانان «روستاهای اراک و ملایر و جاهای دیگر» ارباب و مباشر و ژاندارم را به روستا راه نمی دادند و نباید به اجرای تصویب‌نامه‌ی ۱۵ درصد دولت قوام بسنده می کردند. انصاری می نویسد: «جوانی که آتشش از همه تندتر بود [...] نگذاشت مرد دهقان سخن خود را تمام کند: "نه! کربلایی جان! سر خرمن کلاه سر همه مان رفت که دلمان را به ۱۵ درصد دولت خوش کردیم! یک عمر کار کردیم و جان کردیم! آخرش چه شد؟ از بی عرضگی و دست و پاچلفتی بودن خودمان بود که کل محصول را از چنگشان به در نبردیم و ضبط نکردیم! تابستان ما نمی بایست می گذاشتیم حق ما را باز هم ببرند. وانگهی آذربایجان بغل گوش ماست! ارباب و ژاندارم‌هایش سگ کی باشند که بخواهند مثل سابق حق مان را بخورند؟ یاشاسین آذربایجان!"»^{۶۴}

ظاهرن چنان که از گزارش‌های نقل شده‌ی کنسول‌گری‌های انگلستان هم برمی آید، در آن دوران همه منتظر بوده‌اند حزب توده قدرت سیاسی را به تمامی در دست بگیرد غیر از خود حزب توده. راضیه ابراهیم‌زاده در فصلی از خاطراتش که مربوط به زمانی است که برای فعالیت تشکیلاتی از مازندران به آذربایجان رفته است، می نویسد: «من در شعبه‌ی سیاسی ارتش ملی آذربایجان به ماموریت‌های ویژه اعزام می شدم. [...] سیدجعفر پیشه‌وری

۶۳ گذر از کوه‌های سره‌ر. خاطرات رضا طاهری در گفت‌وگو با حمید احمدی. چاپ اول. ۱۳۸۵. برلین. انجمن مطالعات و تاریخ شفاهی ایران. صفحات ۶۱ و ۷۴
۶۴ صادق انصاری. همان. ۱۳۷ و ۱۴۷

ماموریت‌هایی که به من می‌داد، از قبیل شناسایی مراکز تجمع نظامیان، تعداد نفرات نیروهای نظامی دولتی در اطراف تهران و مقدار این نیروها، نوع سلاح و اوضاع پادگان‌ها و غیره بود. من باید پس از بررسی این مسائل بدون آن‌که با کسی تماس بگیرم و یا شناخته شوم برگردم به تبریز و تمامی این اطلاعات را در اختیار پیشه‌وری بگذارم. [...] من در سال ۱۳۳۳ بعد از کشف و لو رفتن شاخه‌ی نظامی حزب، هر زمان که به یاد ماموریت‌های خود می‌افتادم، به فکر می‌رفتم که چقدر ساده‌لوحانه بود. حزبی با داشتن چنان قدرت نظامی و هم‌کاری و فعالیت و کار افسران پر تجربه و ورزیده که با حکومت ملی فرقه‌ی دموکرات کار می‌کردند، پرسشی در من ایجاد می‌کرد که چرا شادروان پیشه‌وری مرا به چنین ماموریت‌های ویژه‌ی می‌فرستاد؟ هنوز جواب این پرسش را نیافته‌ام»^{۶۵} شاید پس از سال‌ها و با کنار هم گذاشتن تمام این تصاویر ما بتوانیم پاسخی برای پرسش ابراهیم‌زاده بیابیم و به این نتیجه برسیم که پیشه‌وری با شناختی که از دستگاه رهبری حزب توده داشته است، به خوبی می‌دانسته که هرگز رهبری جنبش انقلابی را بر عهده نخواهند گرفت و بنابراین در تقلای این بوده است که با اتکا به نیروهای تشکیلاتی فرقه قدرت سیاسی را در تهران براندازد.

درک این نکته کار دشواری نیست که نجات جنبش آذربایجان و دستاوردهای قیام، تنها و تنها یا با سرنگونی حکومت مرکزی در ایران و تصرف قدرت سیاسی توسط جنبشی انقلابی ممکن بود و یا جدایی آذربایجان از ایران و پیوستن به اتحاد جماهیر شوروی. باید روابط فرقه‌ی دموکرات با اتحاد شوروی را در پرتو چنین وضعیت اضطراری‌ای دید.

در بخش اول مقدمه نشان دادم چهره‌ی که از میرجعفر پیشه‌وری در روایت رسمی ترسیم شده است، چهره‌ی کسی است که به رغم سوابقی که در حزب عدالت، حزب کمونیست ایران، جنبش جنگل، زندان رضاخانی و سردبیری نشریات حریت، کامونیست، حقیقت و آژیر داشته، چیزی غیر از بنده‌ی گوش به فرمان شوروی‌ها نبوده است. مطابق معمول این تصویر نیز، تصویری تقلبی و دروغین است. پیشه‌وری در بسیاری از دقایق جنبش آذربایجان عملن نشان داده است که دارای استقلال رای است، هرچند همواره تلاش می‌کند رفقای شوروی را نرنجاند و منافع شوروی را از نظر دور ندارد. این اما چنان که روایت رسمی در طول سال‌ها به ما حقنه کرده است ربطی به وابستگی و گوش‌به‌فرمانی پیشه‌وری ندارد. پیشه‌وری نیز مانند تمام کمونیست‌ها خودش را بخشی از جنبشی بین‌المللی می‌دانست که تنها عرصه‌ی مبارزه‌ی آن ایران و به تبع آن آذربایجان نیست، بلکه در سرتاسر جهان درگیر مبارزه است. حفظ منافع این جنبش، برای خیل عظیم کمونیست‌های آن زمان از حفظ منافع شوروی جدا نبود به ویژه باید این را در نظر گرفت پیشه‌وری به سنت مبارزین کمونیستی وابسته بود که از کمینترن آمده بودند و سابقه‌ی حضور در کمینترن و پیوند با مبارزان جنبش کمونیستی در چارچوب یک ارگان سازماندهی‌شده‌ی متشکل بیش از پیش او را به جنبش بین‌المللی متصل می‌کرد. با این وجود در میان همان اسناد انتخاب‌شده‌ی که جمیل حسنی در کتاب خودش منتشر و منصور همای برای اثبات وابستگی جنبش آذربایجان و شخص پیشه‌وری به اتحاد شوروی بخشی از آن را ترجمه کرده است هم می‌توان اسنادی یافت که نشان می‌دهد

۶۵ راضیه ابراهیم‌زاده. همان. ۱۲۸

تصویر رسمی تا چه اندازه تحریف شده و وارونه است.

قبلن خواندیم که در بسیاری موارد ادعا شده است حتا اگر نه رهبران اتحاد شوروی اما میرجعفر باقراف از همان ابتدا برنامه‌ی جدایی آذربایجان را داشت. جمیل حسنی می‌نویسد: «میرجعفر باقراف [در مهر ماه ۱۳۲۴] دستورات عملی برای ماموران خود در تبریز فرستاد بدین مضمون: "باید تبلیغ کنید که در نیمه‌ی آذربایجان بزرگ که استان چهارم ایران را تشکیل می‌دهد اوضاع کنونی غیرقابل پذیرش است. باید به عملیات خود شدت بخشید. برای تشکیل جمعیت دوستداران آذربایجان شوروی شریفاف و باقرزاده را در جریان بگذارید. اگر آنها در اسرع وقت شروع به کار نکنند ما به حساب آنها خواهیم رسید. اهالی محل را نرنجانید. باید آنها خود را صاحبان اصلی مملکت بدانند و ما را به عنوان کسانی که به کمک آنها آمده‌اند بپذیرند. باید به آنها فهماند که ما به طور موقت آنجا هستیم و بعد از حداکثر چهار ماه آنها بدون کمک ما به اداره‌ی امور خواهند پرداخت. آنها باید خود را برای اجرای کارهای حزبی، دولتی و نظامی آماده کنند.»^{۶۶} هم‌چنین در سند دیگری می‌خوانیم: «سی و یکم دسامبر [۱۰ دی ۱۳۲۴] باقراف از طریق یعقوباف و یملیانوف، به رهبران فرقه پیشنهاد کرد که آنها نظر خود را درباره‌ی جدایی از ایران، خودمختاری و یا هر نوع دیگری از حکومت مشخص کنند. اگر می‌خواهند از ایران جدا شوند، دولت خود را چگونه نام‌گذاری خواهند کرد. جمهوری خلق و یا حکومت ملی؟»^{۶۷} می‌بینیم که نه تنها هیچ دستوری مبنی بر «تجزیه‌ی آذربایجان» در کار نیست بلکه در هر دو سند مشهود است که حتا صحبتی از «الحلق به اتحاد شوروی» هم در میان نیست. برای باقراف روشن است که نیروهای ارتش سرخ دیر یا زود آذربایجان را تخلیه خواهند کرد و بنابراین انقلابیون آذربایجان باید آماده باشند تا خودشان امور را اداره کنند و حتا اگر تصمیم دارند از ایران جدا شوند، نوع حکومت خودشان را از پیش انتخاب کرده باشند. کافی است نوع دستورات باقراف را مقایسه کنیم با نوع مداخله‌ی انگلستان در جنوب ایران و نقش سفارت و کنسولگری‌های این کشور در سازماندهی محافل ارتجاعی و مسلح کردن خوانین و ایلات و عشایر علیه مبارزات مردم.

در سند دیگری می‌خوانیم: «بعد از پایان انتخابات مجلس ملی، موافقت مسکو برای برگزاری جلسه‌ی افتتاحیه‌ی این مجلس ضروری بود. بدین منظور میرجعفر باقراف دستور جلسه‌ی مجلس را روز دوم سپتامبر [دسامبر] ۱۱ شهریور [۱۱ آذر] ۱۳۲۴^{۶۸} برای استالین، مولوتف، بریا و مالنکف فرستاد. [...] نهایتن از مسکو پاسخی با این عنوان و مضمون دریافت شد: "باکو، رفیق باقراف، در پاسخ تلفن‌گرام شماره‌ی ۳۳۹ مورخه‌ی ۲ دسامبر شما اعلام می‌دارم که با پیشنهاد کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات (درباره‌ی تاریخ افتتاح مجلس ملی...م) موافقت می‌شود..."^{۶۹} روشن است که وقتی بناست قدرت سیاسی در منطقه‌ی که ارتش یک کشور، آن هم کشوری که نه تنها انقلابیون و کمونیست‌های آذربایجان، نه تنها انقلابیون و کمونیست‌های ایران، بلکه نیروهای «دموکرات» هم آن را دوست خود می‌دانند، تصرف شود، این وظیفه‌ی انقلابی نیروهای فرقه بوده است که اتحاد شوروی را در جریان برنامه‌ی خود بگذارند و حتی‌المقدور با آن هماهنگ باشند. کسانی که چنین روابطی را حمل بر وابستگی می‌کنند تنها

۶۶ جمیل حسنی. همان. ۶۶

۶۷ همان. ۱۱۴

۶۸ مترجم کتاب در تبدیل تاریخ‌ها دچار مشکل شده است و به تناقض موجود میان تاریخ‌های نوشته شده هم توجه نکرده تا متوجه اشتباه خود شود. تاریخ‌های میان [] صحیح است.

۶۹ همان. ۷۷

می‌خواهند خاک در چشم تاریخ بپاشند.

و در نهایت برگ برنده‌ی تاریخ‌نویسان ریز و درشت و چپ و راست برای اثبات وابستگی و سرسپردگی فرقه و پیشه‌وری به اتحاد شوروی که نامه‌ی است از استالین⁷⁰ در مه ۱۹۴۶ برابر با اردیبهشت ۱۳۲۵، پس از خروج نیروهای شوروی از ایران و در پاسخ به نامه‌ی عتاب‌آمیزی که پیشه‌وری به او نوشته است. خواندن این نامه هم اما چیزی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید. هرچند استالین در این نامه مهمل می‌بافد و سعی می‌کند از یک «رفیق انقلابی» دلجویی کند و عقب‌نشینی شوروی را توجیه کند اما این نامه را تنها می‌توان نامه‌ی دو مبارز یک جنبش دانست که با هم مباحثه می‌کنند، نه نامه‌ی یک رییس به مرئوس خود. گذشته از این هیچ نشانه‌ی در مورد وابستگی فرقه‌ی دموکرات به اتحاد شوروی در این نامه وجود ندارد هرچند البته با خواندن آن روشن می‌شود که فرقه‌ی دموکرات و شخص پیشه‌وری روی پشتیبانی اتحاد شوروی بیش از حد حساب می‌کرده‌اند، و این نه جدید است و نه عجیب.

تفاوت فرقه با دشمنان طبقاتی و تاریخی‌اش در این است که قوام‌السلطنه برای حفظ «منافع ملی» روی پشتیبانی انگلستان و آمریکا حساب می‌کرد و فرقه برای حفظ «منافع توده‌های فرودست» روی پشتیبانی شوروی. گفتن ندارد که وقتی از منافع ملی حرف می‌زنیم، بدون تردید در مورد منافع مالکان، خوانین، زمین‌داران و دربار پهلوی و وابستگانش حرف زده‌بیم. مشکل این نیست که فرقه با حساب بیش از اندازه روی پشتیبانی اتحاد شوروی «منافع ملی» ایران را در خطر قرار داد و کشور را تا آستانه‌ی تجزیه برد، بلکه مشکل این است که پیشه‌وری با حساب بیش از اندازه روی اتحاد شوروی و شناختن ماهیت سیاست خارجی جدید این کشور، از ادامه دادن ابتکار انقلابی‌اش بازماند و سرانجام زمانی تصمیم به مقاومت گرفت که همه‌ی امیدها به برپایی جنبشی انقلابی برای سرنگونی نظام حاکم و تسخیر قدرت سیاسی از بین رفته بود. دوران شکست، پیش از شکست به آذربایجان رسید.

شکست، شکست لعنتی

سال ۱۳۲۵ به همان اندازه که برای جنبش انقلابی حیاتی بود، برای ارتجاع و استبداد هم سال جدال بین مرگ و زندگی محسوب می‌شد. محافل ارتجاعی به خوبی می‌دانستند اگر جنبش در حال رشد انقلابی مهار نشود، به زودی تومار استبداد و نظام سلطنتی در هم پیچیده می‌شود. قوام‌السلطنه در طول ماه‌های گذشته به خوبی فهمیده بود که دستگاه رهبری حزب توده نه تنها رهبری جنبش انقلابی را بر عهده نخواهد گرفت، بلکه با تمام توان تلاش می‌کند توده‌های انقلابی را مهار کند. بنابراین بعد از خروج نیروهای شوروی دیگر نیازی نبود وزرای توده‌ی در کابینه باقی بمانند، هرچند نباید آنها را پیش از موعد هوشیار کرد. چنین بود که در ماه‌های منتهی به پاییز ۲۵ قوام به استحکام روابط خود با نمایندگان ایرانی و غیرایرانی انگلستان و آمریکا مشغول بود و در ضمن تلاش می‌کرد تعداد هر چه بیشتری از مالکان و اوباش را در صفوف حزب دموکرات متشکل کند. آخرین مانع برای این که

نخست‌وزیر ملی، رهبری ضدانقلاب را بر عهده بگیرد و وزارت توده‌یی بودند که در مهرماه ۲۵ برکنار شدند. جنگ دیگر علنی شده بود اما دستگاه رهبری حزب توده هم‌چنان در فکر رعایت نظم و قانون بودند.

سرانجام تهاجم بزرگ در آذر ماه آغاز شد. روز ۱ آذر نیروهای فرقه‌ی دموکرات بر اساس توافق با دولت قوام زنجان را تخلیه کردند. روز دوم آذر بر خلاف این توافق‌نامه که بر اساس آن بنا بود سید ژاندارم شهر زنجان را تحویل بگیرند، ستون‌های ارتش وارد شهر شدند و از همان لحظه کشتار اعضا و هواداران فرقه در زنجان و روستاهای اطراف آغاز شد. این وضعیت تا ساعت ۱ نیمه‌شب ادامه داشت و بعد از آن حکومت نظامی اعلام شد. نبردها تا روز ۲۱ آذر و سرنگونی تبریز ادامه یافت. در جریان این تهاجم بسیاری از نیروهای فدایی که در برابر ارتش مسلحانه مقاومت می‌کردند کشته شدند، اوباش مسلح صدها نفر از اعضا و هواداران فرقه را پیش از ورود رسمی ارتش به شهرها و روستاها و حتی هم‌زمان با ورود آن، در خیابان‌ها و خانه‌هایشان با چاقو و قمه از پای درآوردند. در سرتاسر آذربایجان برگزاری دادگاه‌های صحرایی تا ماه‌ها ادامه داشت و ده‌ها نفر را به اعدام محکوم کرد. بسیاری از رهبران فرقه و خیل عظیمی از اعضا و هواداران آن و حتی تعداد زیادی از دهقانان و توده‌های محروم شهری در عرض چند روز از مرز گذشتند و به شوروی پناه بردند. رهبران فرقه که مقاومت را بی‌پایه می‌دیدند و در نتیجه‌ی شکست جنبش انقلابی روحیه‌ی خود را باخته بودند، تحت فشار مقامات شوروی که خواهان تنش‌زدایی از روابط خارجی خود بودند، پیش از همه گریختند. بلندپایه‌ترین مقامات حکومت ملی که با فرار جمعی همراه نشدند و جان خود را از دست دادند ژنرال میرزا ربیع کبیری، عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه و فریدون ابراهیمی، دادستان حکومت ملی بودند. اولی بعد از شکست مقاومت مسلحانه‌اش در مراغه به دار آویخته شد و دومی ابتدا به حبس ابد محکوم شد اما او را دوباره محاکمه کردند و در خرداد ۱۳۲۶ در میدان گلستان تبریز دار زدند. علاوه بر اینها تعدادی از مقامات محلی فرقه در شهرهای مختلف، چند نفر از نمایندگان مجلس ملی و تعدادی از افسران فراری‌ای که به فرقه پیوسته بودند در شمار کسانی بودند که اعدام شدند. یکی از اولین اقدامات ارتش بعد از اشغال آذربایجان سوزاندن کتب و نشریاتی بود که در دوران حکومت فرقه به زبان ترکی منتشر شده بود. کسانی که نتوانسته بودند خودشان را به مرزهای شوروی برسانند و نیز کشته نشده بودند، چند وقتی مخفی شدند و بعد خودشان را به تهران رساندند و تا سال‌ها در تهران به شکل نیمه‌مخفی زندگی می‌کردند. سکوت سنگینی بر آذربایجان حاکم شد که تا دوران نخست‌وزیری محمد مصدق ادامه داشت و حتی بعد از آن هم تا اواخر دهه‌ی سی حکومت با مسئله‌ی آذربایجان به مثابه مورد امنیتی ویژه برخورد می‌کرد. از جمله وقتی در سال ۱۳۳۷ اعضای یکی از آخرین شبکه‌های حزبی وابسته به حزب توده در تبریز بازداشت شدند، پنج نفر از اعضای آن به اسامی حسن زهتاب سرابی، ایوب کلانتری، خسرو جهانیان آذری، علی عظیم‌زاده‌ی جوادی و جواد فروغی الیاسی را تیرباران کردند در حالی که در همان زمان شبکه‌های حزبی دیگری در تهران، شیراز، اصفهان و کردستان ضربه خورده بودند اما هیچ‌کدام از اعضای آنها اعدام نشدند.

سرکوب اما تنها شامل آذربایجان نمی‌شد. چند روز پیش از سقوط تبریز، روز ۱۷ آذر ستون‌های ارتشی به سمت کردستان حرکت کردند و شهر به شهر جنگیدند و پیش رفتند. سرانجام ارتش در ۲۹ آذر وارد مهاباد شد و آخرین

بقایای جمهوری مهاباد را برچید. آنها وارد هر شهری از کردستان که شدند چندین نفر از نیروهای شناخته شده‌ی فرقه‌ی دموکرات کردستان را به دار آویختند. قاضی محمد، رییس حکومت ملی کردستان در ۱۱ فروردین ۱۳۲۶ به همراه محمدحسین سیف‌قاضی، وزیر دفاع حکومت ملی و ابوالقاسم صدرقاضی، نماینده‌ی کردستان در مجلس چهاردهم و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات کردستان به دار آویخته شد.

در شهرهای دیگر نیز ارتجاع تهاجم همه‌جانبه‌یی را به سازمان‌های توده‌یی آغاز کرد. ضیا الموتی، مسئول وقت کارگری و دهقانی مازندران می‌نویسد: «با تحریکات و همکاری و هدایت فنودال‌های محلی هجوم ددمنشانه‌ی ارتش شاه به زیرآب و چالوس و سایر مراکز صنعتی و کارگری و حتا دهات مختلف آغاز گردید. دو ستون مجهز نظامی یکی از تهران به فرماندهی سرهنگ دولو و دیگری از گرگان به فرماندهی سرهنگ افطی در تاریخ ۱۶ آذر ۲۵ درست ۵ روز قبل از هجوم به آذربایجان به سوی مازندران حرکت کردند.[...] پس از هجوم به مناطق کارگری مازندران از جمله زیرآب، [...] از مناطق مختلف شمال حدود ۵۰۰ نفر را در انبارهای زغال و راه‌آهن جنب زیرآب با وحشیانه‌ترین وضع و شرایط بسیار سخت و مشکل زندانی کردند. این زندانیان فاقد آب و نان و سایر ضروریات اولیه و عادی زندگی بودند و با وضع بی‌نهایت طاقت‌فرسایی در این زغال‌دانی‌ها محبوس شدند در این منطقه بلافاصله دادگاه نظامی صحرائی زمان جنگ تشکیل گردید و کارگران را به زندان‌های طولانی محکوم کردند و چند نفر را نیز از جمله یوسف لنکرانی را به اتهام هدایت کارگران به مقاومت در برابر قوای دولتی محکوم به اعدام نمودند (یوسف لنکرانی از فرصت استفاده کرده و گریخته بود) و سپس کارگری به نام احمد وصالی را که در همان دادگاه کذایی محکوم به اعدام شده بود به جوخه‌ی اعدام سپردند و در زیرآب تیرباران کردند.»

«موازی با هجوم قوای مسلح دولتی به زیرآب و دهات مازندران، هجوم قوای مسلح دولتی با تهیه‌ی مقدمات قبلی به چالوس، شهنسوار، رامسر، نوشهر، گلندرود و دهات اطراف آغاز گردید. جنگ تمام‌عیار در چالوس به فرماندهی سرگرد سمندری به راه انداخته شد.[...] پس از چند ساعت چهره‌ی جنگ تغییر کرد و قوای دولتی با تمام تلاش خود چون با مقاومت دلیرانه‌ی کارگران روبه‌رو شده بودند روحیه‌ی خود را از دست داده به سستی گراییدند. در جریان این تیراندازی یکی از سربازان شوروی که در شهر بود، مجروح شد.[...] هجوم قوای چریک (کارگری) به قوای مسلح دولتی هر لحظه شدیدتر می‌شد. اوایل شب قوای دولتی شکت‌خورده به نظر می‌رسید شهر به دست قوای کارگری افتاد. کارگران چالوس پس از ساعت‌ها جنگ تعدادی زخمی و یک کشته (به نام گلچین کارگر) بر جای گذاشت. ولی از قوای نظامی دو نفر افسر زخمی، تعدادی مجروح و کشته بر جای گذاشتند و متواری شدند. ارتش شهر را تخلیه کرده بود.»

مسئولان حزبی اما در این گیر و دار چه می‌کردند؟ کافی است گزارش ضیا الموتی را بخوانیم از جلسه‌یی که با حضور تمام نمایندگان ارگان‌های محلی و دولتی ایران و نمایندگان شوروی (که به دلیل زخمی شدن سرباز ارتش شوروی در جلسه حضور داشتند) تشکیل می‌شود و در آن ژنرال باگرامیان، فرمانده‌ی قوای شوروی در شمال ایران تهدید می‌کند که این حادثه شاید منجر به این شود که دولت شوروی در قرارداد مربوط به خروج ارتش سرخ از ایران تجدیدنظر کند. محلل ماجرا اما کسی نیست غیر از ضیا الموتی که به دعوت اسکویی، رییس بندر سخنرانی

خودش را آغاز می‌کند: «آقای اسکویی از ضیا الموتی تقاضا کرد به نام نماینده‌ی مردم سخن گوید و بحران و تشنج را خاموش سازد. ضیا الموتی بیانات خود را با ستایش از دلاوری‌های ارتش سرخ در مقابل حمله‌ی فاشیست هیتلری [...] و این که مورد احترام عمیق مردم هستند آغاز کرد. و سپس همراهی‌های صادقانه‌ی مردم ایران از ارتش سرخ را بازگو کرد و در آخر تقاضا نمود که حرکات رذیلانه‌ی پاره‌یی عوامل ناباب را به حساب مردم ایران نگذارند و از حرکات نابه‌جا و زشت چند اوباش که هدف اخلال‌گرانه داشتند، چشم‌پوشند. از دولت شوروی و جناب ژنرال باگرامیان از طرف دولت و ملت ایران خواستاریم که این تحریکات ناباب و نادرست را به حساب دولت و ملت ایران نگذارند و کماکان توافق و قرار تنظیمی بین دولت ایران و شوروی را محترم شمارند و به کار و روش عادلانه‌ی خود ادامه دهند و دستور فرمایند خروج ارتش سرخ از ایران بر اساس همان نسق و قرار مقرر ادامه یابد و مطمئن باشند که ایرانیان خاطرات شیرین و روش انسانی ارتش شوروی را هیچ‌گاه از یاد نخواهند برد. به هر حال پس از این مذاکرات جلسه دوستانه خاتمه یافت و طرفین با اظهار امتنان و تشکر از یکدیگر جدا شدند.» مشاهده می‌کنید؟ درست در همان زمان که ارتش و دولت در آذربایجان و کردستان مشغول سلاخی نیروهای انقلابی‌اند، مسئول محلی حزب توده در مقام محلل آشوب ظاهر می‌شود تا همه چیز ختم به خیر شده باشد.

هر چند آن «دوستی» هم ظاهرن دیری نپایید چون «مدتی نگذشت که محاکمات حادثه‌ی چالوس و دستگیری عده‌ی زیادی از کارگران آغاز و ضیا الموتی در این جریان محکوم به اعدام گردید و در متن حکم قید کردند که "ضیا الموتی در محل به دار آویزان و یک هفته بالای دار بماند تا عبرت دیگران شود." ولی ضیا الموتی قبلن از محل حادثه گریخته بود.»⁷¹

آبراهامیان در گزارشی از هجوم محافل ارتجاعی به تشکیلات حزب توده در سرتاسر کشور می‌نویسد: «عشایر مسلح کرمان، فارس و سیستان، دفاتر حزب را غارت و چاپخانه‌های آنها را ویران کردند و افراد فعال در اتحادیه‌های کارگری را فراری دادند. در اصفهان، نظامیان دفاتر اصلی حزب را اشغال کردند و افراد فعال در اتحادیه‌های کارگری را به ارتش فراخواندند. فرماندار نظامی خوزستان، رهبران حزب را تبعید و شرکت نفت نیز بیش از هزار کارگر "مسئله‌ساز" را بیرون کرد. در کرمانشاه، ۱۲ توده‌یی تظاهرکننده به ضرب گلوله‌ی پلیس از پای درآمدند. در تهران، دولت با برقراری حکومت نظامی همه‌ی گردهم‌آیی‌های خیابانی را ممنوع کرد، اعتصاب عمومی‌ای را که به دعوت شورای متحده انجام می‌شد سرکوب کرد و دستور داد آوانسیان، کامبخش، امیرخیزی و ایرج اسکندری را به جرم تحریک شورش در آذربایجان دستگیر کنند. در استان‌های حاشیه‌ی دریای خزر، دادگاه‌های نظامی، به جرم طراحی یک شورش مسلحانه، سه تن از فعالان حزب را اعدام، چهار نفر را به حبس ابد محکوم و بیش از ۱۴۰ نفر را به جرم حمل اسلحه دستگیر کردند. شگفتی‌آور نبود که خونین‌ترین انتقام‌گیری‌ها در آذربایجان و کردستان روی دهد. برپایه‌ی برآوردهای مقامات انگلیس، بیش از ۵۰۰ شورشی در جریان درگیری‌ها کشته شدند، ۱۲۰۰ آذربایجانی و ده هزار کرد به شوروی گریختند و ۳۰۰ تن از رهبران شورشی نیز دستگیر شدند. در ماه‌های بعد، ۴۵ نفر از این افراد، از جمله ۲۰ فراری ارتش اعدام شدند.»⁷² گزارشی که آبراهامیان به دست می‌دهد چون تنها به

۷۱ فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران، جنبش‌های چپ. ضیا الموتی. چاپ اول. ۱۳۷۰ تهران. انتشارات چاپخس. از صفحه‌ی ۳۷۰ تا ۳۷۴.

۷۲ پرواند آبراهامیان. همان. ۳۷۵ و ۳۷۶.

اسناد کنسول‌گری‌های انگلستان در ایران بسنده می‌کند، ناقص و تنها بازگوکننده‌ی بخشی از ماجراست. علاوه بر همه‌ی اینها بخش مهمی از دارایی‌های شورای متحده‌ی مرکزی در دی ماه ۱۳۲۵ به بهانه‌ی استفاده‌ی سیاسی به جای استفاده‌ی صنفی توسط دولت قوام مصادره شد.

حزب توده‌ی ایران در مقابل، یک عقب‌نشینی همه‌جانبه را سازماندهی کرد. به نوشته‌ی آبراهامیان بلافاصله پلنوم فوق‌العاده‌ی کمیته‌ی مرکزی، کمیسیون تفتیش و کمیته‌ی ایالتی تهران تشکیل شد. این پلنوم پست دبیرکلی را حذف و اختیارات آن و نیز کمیسیون تفتیش را به یک هیات اجرایی هفت نفره تفویض کرد. اعضای این هیات رضا رادمنش، فریدون کشاورز، مرتضا یزدی، خلیل ملکی، احسان طبری، عبدالحسین نوشین و غلامحسین فروتن بودند. شش نفر نیز که صرفن به دلیل داشتن مسئولیت‌های حزبی به ایجاد ناآرامی در اصفهان، مناطق نفتی، گیلان، مازندران و آذربایجان متهم بودند برای برنیانگیختن حساسیت هیات حاکمه از ترکیب رهبری کنار گذاشته شدند که عبارت بودند از اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، علی امیرخیزی، محمد بهرامی و محمود بقراطی. کمیته‌ی اجرایی موقت هم‌چنین روزنامه‌ی ارگان حزب را از «رهبر» که ایرج اسکندری در آن مسئولیت داشت به «مردم» تغییر داد، سازمان حزب در مازندران را به دلیل آن‌چه «چپ‌روی» خواند موقتاً تعطیل و دوازده نفر از مسئولان حزبی مازندران را خلع مسئولیت کرد. آبراهامیان می‌نویسد: «کمیته‌ی [اجرایی] موقت، هم‌چنین، دوباره بر پشتیبانی حزب از دموکراسی، مشروطیت و "راه قانونی مجلس برای انجام دگرگونی‌های اجتماعی" تاکید کرد. از دیدگاه کمیته‌ی موقت، حزب قصد نداشت دولت کارگری ایجاد کند بلکه خواستار نظام اقتصادی و سیاسی‌ای مانند نظام‌های سوئیس، سوئد، انگلیس، آمریکا و فرانسه بود.»⁷³

هیات اجراییه‌ی موقت هم‌چنین تصمیم گرفت برای رعایت حداکثری قانون، سازمان نظامی را منحل کند. نورالدین کیانوری، عضو مشاور وقت هیات اجراییه و رابط کمیته‌ی مرکزی با هیات دبیران سازمان نظامی می‌گوید: «تصمیم مهمی که توسط این هیات اجراییه‌ی موقت گرفته شد، انحلال سازمان نظامی بود. در این هیات ملکی میدان‌دار اصلی بود. او در یکی از اولین جلسات مطرح کرد که حزب توده‌ی ایران باید به یک حزب قانونی تبدیل شود و از هرگونه کار مخفی باید خودداری کند و در این چارچوب پیشنهاد کرد که سازمان نظامی حزب، که سازمان مخفی و "غیرقانونی" بود، منحل شود. به این ترتیب، با فشار ملکی انحلال سازمان افسری تصویب شد. [...] من به دستور هیات اجراییه‌ی موقت این تصمیم حزب را به روزبه ابلاغ کردم. روزبه بی‌اندازه برآشفته شد و آن را به عنوان اخراج افسران از حزب (که در حقیقت هم همین بود) تلقی کرد و آن را خیانت به حزب و به جنبش ارزیابی کرد.» به گفته‌ی کیانوری تنها کسی که از میان اعضای هیات اجراییه‌ی موقت با انحلال سازمان نظامی مخالفت کرد، غلامحسین فروتن بود.⁷⁴

آبراهامیان نقل می‌کند که «یک روشنفکر حزبی در مقاله‌ی [در سال ۱۳۲۲] با عنوان "چگونه نظام را تغییر دهیم: از راه انقلاب یا مجلس؟" استدلال می‌کند که تجربه‌ی اسپانیا خطرهای انقلاب زودرس را به ایران نشان داده است. او می‌نویسد که ایران به دلیل وضعیت بین‌المللی به ویژه خطر فاشیسم و شرایط داخلی به ویژه نبود سازمان‌های

۷۳ همان. ۳۷۷
۷۴ خاطرات نورالدین کیانوری. چاپ دوم. ۱۳۷۴ تهران. موسسه‌ی تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه. صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷

توده‌بی، آماده‌ی انقلاب نیست. وی با این نتیجه‌گیری که سخن گفتن از انقلاب غیرمسئولانه است، استدلال می‌کند که حزب باید از راه "متحد کردن همه‌ی نیروهای مترقی" و "فعالیت در درون و بیرون مجلس" در راستای تضعیف طبقه‌ی حاکم تلاش کند.⁷⁵ شاید باید این را به نقل‌قول آبراهامیان افزود که حزب توده‌ی ایران همواره در وضعیتی باقی ماند که آن روشنفکر حزبی در سال ۱۳۲۲ نوشته بود. حزبی که همواره اعتقاد داشت که «ایران آماده‌ی انقلاب نیست» و این البته بیش از آن که به وضعیت واقعی جامعه‌ی ایران ربط داشته باشد، به خود حزب توده، دستگاه رهبری آن و برداشت آنها از مارکسیسم مربوط بود. در واقع باید نوشته‌ی آن روشنفکر حزبی را چنین تصحیح کرد که «حزب توده‌ی ایران آماده‌ی انقلاب نیست» و آن را به تمام تاریخ این حزب تعمیم داد. انقلابی‌ترین جناح رهبران حزبی همان کسانی بودند که به مصداق سخن تاریخی رزا لوکزامبورگ، رهبر شهید جنبش کمونیستی آلمان «انتظار می‌کشند تا شرایط عینی انقلاب از راه برسد» و «برای همیشه چشم‌انتظار خواهند ماند.» چنان که وقتی انقلاب ۵۷، خودش را به همه تحمیل کرد سراسیمه و آشفته به تغییر دستگاه رهبری تن دادند و حزب را به رادیکال‌ترین جناح آن واگذار کردند اما در نهایت با نیروی نوظهور ضدانقلاب برای سرکوب انقلاب ۵۷ و امکان‌هایی که پدیدار کرده بود، هم‌دست و همراه شدند.

چنین است که وقتی پرواند آبراهامیان، که هم‌زمان گرایش مشخصی به حزب توده و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی دارد، در مورد بی‌عملی دستگاه رهبری در برابر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌نویسد: «در جامعه‌ی بی‌که روستاییان و قبایل بیش از نصف جمعیت را تشکیل می‌دادند، حزب توده، با وجود موفقیت در شهرها، بدون پشتیبانی روستایی، هم‌چون واحه‌یی در صحرای محافظه‌کاری دهقانی باقی ماند. هم‌چنان که رهبران حزب توده در تحلیل شکست مرداد ۱۳۳۲ اعتراف می‌کنند، اگر سربازان روستایی نافرمانی می‌کردند یا توده‌های روستایی سر به شورش برمی‌داشتند، افسران سلطنت‌طلب نمی‌توانستند کودتا را به انجام رسانند. اگر روستاییان سر به شورش برمی‌داشتند و یا نیروهای ارتش از دستورات سرپیچی می‌کردند، حزب توده با اعضا و شبکه‌ی ارتباطی کارآمدی که در شهرها داشت بی‌تردید برای رهبری یک انقلاب بلشویکی‌مانند، تلاش می‌کرد. پس از لحاظ جامعه‌شناختی، بدون قیام دهقانی، شکست حزب توده از پیش رقم خورده بود.»⁷⁶ تنها و تنها تلاش دارد به شکل مضحکی ایدئولوژی حاکم بر حزب توده را توجیه کند، توجیهاتی شبیه همان چرندیاتی که استالین در نامه‌اش به پیشه‌وری برای توجیه دست کشیدن اتحاد شوروی از پشتیبانی جنبش آذربایجان می‌آورد و می‌نویسد که چون ایران در حال جنگ با کشور دیگری نیست پس وضعیت برای انقلاب در ایران هم مهیا نشده است.

سخن اول

چنان که از کنار هم گذاشتن تصویرهای پراکنده به دست آمد و سر و شکل یافت، تاریخ تشکیل، مبارزه، قیام و شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، به رغم حجم انبوه مطالبی که تاکنون در مورد آن نوشته شده، هرگز از منظر مردم روایت نشده است. برای این کار باید از روایت تاریخی فرقه‌ی دموکرات دولت‌زدایی کرد.

توضیح مناقشات بین‌المللی و وضعیت دولت ایران، اگر بر مبنای واقعیت انجام گیرد، هرچند برای تبیین دلایل پشتیبانی اولیه‌ی اتحاد شوروی از مبارزات فرقه‌ی دموکرات و بعد رها کردن این فرقه می‌تواند مفید باشد اما هرگز نمی‌تواند ماهیت و محتوای واقعی جنبش آذربایجان را بازنمایی کند.

صدای «مردم»، صدای دهقانان فقیر، کارگران شهری، پیشه‌وران خرده‌پا، صدای آنانی که پیش از قیام فرقه استخوان‌هایشان زیر فشار فقر و نکبت و ستم اربابی خرد می‌شد و بعد از شکست قیام فرقه خرد شد، صدای آنانی که در میان آن ظلمات مداوم، یک سال چون خورشید درخشیدند و سرنوشت خودشان را در دست گرفتند به شکلی ماهرانه از روایت جنبش آذربایجان کسر شده است. باید این صدا را دوباره پیدا کرد. بسیاری از آن مردم دیگر نیستند تا روایت کنند اما صدای آنها از میان همین خاطرات پراکنده‌ی منتشر شده، از میان همین تصویرهای تحریف‌آمیز، به گوش می‌رسد، تنها باید آنها را پیدا کرد، صدای غیرمهم آنها را کنار هم گذاشت و به تصویری که از پس سال‌ها سکوت و تحریف در مقابل چشمانمان درخشان می‌شود، خیره شد.

هژیر پلاسچی

برلین، آذر ۹۴

* * *